

آخرین آمار موجود^۱ قریب بیست ملیون در ایران - نزدیک پنج ملیون (۴۵٪ از کل جمعیت) در عراق یک ملیون در شرق و مرکز افغانستان ۴۵۰ هزار نفر در لبنان ۱۰۰ هزار نفر در نواحی شرقی عربستان سعودی و شیخ نشینهای خلیج فارس یک ملیون در پاکستان و نیم ملیون در هند شیعه اثناعشری و نزدیک دو ملیون و نیم شیعه زیدی در یمن قریب هفتست ملیون شیعه هفت امامی یا اسماعیلی در پاکستان - هند - تانزانیا - کنیا و اوگاندا و قریب پنج ملیون بهره‌ای (شاخه دیگر اسماعیلی) در هند و پاکستان سکونت دارند و به این حساب جمعیت کل تمام فرق شیعه از ۴۵ ملیون نفر تجاوز نمیکنند که از این رقم فقط قریب بیست و هشت ملیون آن شیعه امامی یعنی هم‌مذهبان رهبر مستضعفان جهان !!! روح الله خمینی و معتقدان به امام غایب اندینا بر این نسبت جمعیت تمام فرق شیعه به جمعیت کل مسلمانان جهان چیزی قریب ۵٪ و نسبت شیعه اثناعشری تنها ۳/۵٪ است و نه چهل درصد که ایشان مدعی شده است .

مطلب قابل توجه دیگر در نوشته ایشان ابهام درباره مذهب نویسنده محترم آن است زیرا ایشان فقط بر اعتقاد خود به قرآن بعنوان وحی منزل و به پیامبری محمد تا کیست ورزیده است و درباره اصل امامت و ولایت علی و اولادش به نص خفی و جلی و وجود امام غایب یعنی سه دروغ بزرگ که اساس پیام مذهب شیعه اثناعشری بر آن است مطلبی ذکر نفرموده است ولی از طرف دیگر در مقابل با دعوی مسیحیان درباره رجعت عیسی به آیه‌ای از سوره النمل مشعر بر ظهور

جنبنده‌ای در زمین تمسک بسته است که این آیه اصولاً از آیات وعید و تهدید است و فقط شیعیان اما می‌آن را به نام "دابة فی الارض" برعلائم آخرو زمان افزوده اند و بنا بر این بنده نمیدانم ایشان شیعه‌امای یا سنی مذهب است؟ هر چند که این مطلب تا شیری در بحث مانده‌اند. اکنون بآید در خصوص اصل موضوع دو مطلب را به عرض ایشان برسانم یکی اینکه آخوندهای تمام فرق اسلام در این امر اتفاق دارند که انجیل اصلی را چون آیاتی از آن مبشر آمدن پیامبری به نام محمد بوده کشیشان نصرانی مخفی کرده و یا از میان برده‌اند و بنا بر این عقیده ایشان عهد جدید از کتاب مقدس (BIBLE) یعنی انجیل‌های چهارگانه متی (MATHEW)، مرقس (MARKE)، لوقا (LUKE) و یوحنا (JOHN) و لواحق آن از قبیل رسائل بولس (PAUL) و پیطرس (PETER) و رسالات یعقوب و یهودا و یوحنا و نیز مکاشفه یوحنا (REVELATIONS یا REVELATION) کلام آسمانی و منزل نیست. دوم این که مسلمانان اعم از عامه و خاصه (البته هر یک با استناد و نقل احادیث جداگانه و با اختلافات بسیار زیاد) معتقدند که در آخرو زمان عیسی از آسمان فرود خواهد آمد و از جمله در ترجمه تفسیر طبری (در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸) مینویسد "پس آنگاه از پس ایشان مهدی بیرون آید و مهدی خلیفت عیسی باشد و عیسی از آسمان به زمین آید و همه زمین پرفتنه بیندازد جال و از دست یا جوج و ما جوج پس مهدی را خلیفت کند تا مهدی بیاید و این جهان از فتنه پاک کند از دجال و تبع او و یا جوج و ما جوج و ایشان را به دریا غرق کند" و همین مطلب را در چهار جای دیگر که ما پیش به همین مضمون تکرار

کرده است از جمله در ص ۱۸۳۰ جلد هفتم که به نقل از محمدنشانه های رستخیز را که همه در یک سال پیدا خواهد شد دجال - یا جوج و ما جوج - فرود آمدن عیسی و ظهور مهدی دانسته است. در اینجا بیان این نکته را ضرور میدانم که نقل قول طبری درباره فرود آمدن عیسی از آسمان صرفاً "برای جلب توجه نویسنده مقاله" مقام زن "به روایات و معتقدات اسلامی در این مورد است و خواننده نباید آن را عقیده شخصی اینجانب بدانند زیرا اصولاً داستان آفرینش و خلقت عیسی و عروج او به آسمان بصورتی که در قرآن ذکر شده مانند افسانه معراج و شق القمر و نزول عیسی در آخر زمان و خروج دجال و یا جوج و ما جوج و وجود و ظهور مهدی امام غایب و خضر و الیاس از نظر عقلی و علمی نه قابل قبول و اثبات است، نه حتی قابل فرض. و نیز این تذکر واجب است که در باب مهدی اعتقاد سنی مذهبیان برین است که در آخر الزمان کسی زاده خواهد شد که خلقاً و خلقاً "شبه ترین مردم به محمد خواهد بود و او مهدی و هادی است و عقیده شیعیان را به وجود امامی غایب از نظر عقل و نقل هر دو مردود و باطل و دروغ می شناسند.

اماد عای آخوندهای مسلمان درباره انجیل شامل دو قسمت است یکی مسئله مخفی و یا نابود کردن انجیل اصلی توسط کشیشان است که همین تهمت را عیناً "درباره" تورات بر احبار و کاهنان کلیمی هم بسته اند که این تهمت بر مبنای عقل و منطق و سوابق تاریخی چیزی جز یک دروغ محض نیست. زیرا اولاً "به قول کسروی" این که میگویند باید پیش از هر انگیزته ای مژده رسانی باشد بی دلیل است بلکه دروغ بودنش آشکار است. در این باره تنهادستان یحیی با عیسی است هر چه هست مژده رسان باید مژده رساننده آنکه خود را برانگیخته نماید و دینی گذارد". ثانیاً "هنگامی که محمد به دعوی پیامبری برخاست فقط تعداد کمی عبر و کاهن یهودی و شمار کمتری کشیش و راهب مسیحی در تمام

جزیره العرب وجود داشته است و به فرض که این عده ناچیز و انگشت شمار به خاطر دشمنی با محمد حاضر شده باشند در متن نسخه‌های از کتابهای مذهبی خود که در اختیار داشته‌اند تحریف کنند و یا آنرا مخفی یا نابودسا زنده مسلمانان به باقی نسخه‌های این کتابها که در اقطار مختلف عالم پراکنده و در اختیار میلیونها نفر پیروان این دو آئین بوده دسترسی نداشته اند و عقلا "قابل قبول نیست که جمیع عالمان یهودی و نصرانی خارج از جزیره العرب که در آن زمان اصلاً نه محمد را می‌شناخته اند و نه از دین تازه و آگاهی داشته‌اند صرفاً "بخاطر و به تبعیت روحانیان یهودی و مسیحی عربستان به تحریف متن یا مخفی کردن و نابودسا ختن کتابهای مذهبی خود رضا داده و به چنین اقدام سفیهانه‌ای تمکین کرده باشند و تازه اگر چنین دعوی سخیفی را هم صحیح بینداریم و آنرا بپذیریم باز معقول نیست که تمام نسخ اصلی تورات و انجیل چنان از بین رفته باشد که حتی یک دانها از آن هم در عرض این هزار و چهارصد سال که از عصر محمد میگذرد بدست نیاید و یا هیچ مورخ غیر مسلمان از ملل مختلف هم بدین امر که قطعاً " نمیتوانسته مستور و در پرده بماند واقف نشده و بدان اشاره ای نکرده باشد.

ولی قسمت دوم ادعای آخوندهای مسلمان در باره آسمانی نبودن کتاب عهد جدیداً اتفاقاً " جزء معدودی از مطالب درست و حرفهای راستی است که بر زبان و قلم این جماعت گذشته است و دلیل درست بودن آن هم اولاً " دلالت صریح محتویات هر چهار انجیل و ثانیاً " اقرار و تصدیق خود مسیحیان

براین مطلب است^۲ و تا جاییکه بنده میدانم و در کتابها و نوشته‌های واقفان بردیانت مسیح خواننده‌ام هرگز هیچ مسیحی مطلعی عهد جدید را کتاب منزل و کلام خدا ندانسته است بلکه همواره نوشتن هر یک از این چهار انجیل را (آن هم نه با قطع و یقین بلکه با نوعی شک و تردید) به کسی که نام وی بر آن نهاده شده منسوب کرده‌اند و مفاد محتوی هر چهار بخش را صرفاً "وصریحا" نقل (NARRATIVE) گفتار و کردار عیسی مسیح میدانند که در معنی چیزی است مترادف با آنچه در عرف آخوندهای مسلمان "حدیث و سنت" نام دارد و لاغیر و بهمین جهت مسیحیان جزمی و قشری مانند ژان کالون و پیروان او و نیز (PURITANS) تا آنجا پیش رفته‌اند که فقط تبعیت از احکام عهد عتیق یعنی اجرای قوانین موسی را بر مسیحیان واجب می‌دانند که بخاطر ایجاز از بحث پیرامون مطلب در اینجا درمی‌گذرم. ولی آنچه مسلم است این است که علمای مذهب مسیح بطور کلی دیانت عیسی را به حق شاخه‌ای از دیانت موسی منتهی مکمل آن می‌دانند چنانکه اسلام هم در حقیقت شاخه‌ای دیگر از آن است و اتفاقاً همان دعوی مسیحیان را هم دارد یعنی با تصدیق دین موسی مدعی تکمیل آن می‌باشد.^۴ با این تفاوت که نفوذ و انعکاس تعالیم و احکام موسی در اسلام به مراتب عمیق تر و بیشتر از نفوذ و انعکاس آن در مسیحیت است و سبب آن هم دو چیز است یکی اینکه تعلیمات مسیح و شاگردانش (که ظاهراً "سه نفر از آنان نویسنده سه بخش از انجیل هستند) تحت تاثیر افکار رواندیشه‌های فلاسفه یونان خاصه مکتب رواقی (STOICISM) و نیز عقاید اندیشمندان مکتب نوافلاطونی اسکندریه که علاوه بر

وقوف بر عقاید فیلسوفان قدیم یونان با فلسفه و اصول آئین های آریائی مانند مهرپرستی - بودائی - زرتشتی - مانوی و نیز با مبانی و اصول سیستم قضائی پیشرفته ترم آشنائی داشته و از آن متأثر بوده اند. تلطیف گشته و تا مقدار زیادی از خشونت احکام موسی در آن کاسته شده است دیگر اینکه چون زادگاه دیانت مسیح امپراطوری وسیع رم که مردمش وارث تمدن ها و فرهنگهای درخشان ملل مختلف مانند یونان و کارتاژ و مصر بوده و با ملت های متعدد دیگر مانند ایران مستقیماً تماس و سروکار داشته اند و با وجود چنین ملت های مانند هندیان و چینیان با خبر و بعلاوه خود خالق تمدنی درخشان چون تمدن رومی بوده اند وفق این دیانت جدید هم مانند وفق آئین زرتشت از همان آغاز بسیار وسیع بوده و به بشریت قطع نظر از نژاد و وضع اجتماعی و کشور معین توجه داشته و هدف آن جهان فراگیری بوده است^۵ برخلاف دیانت موسی که اصولاً "موضوع تعلیماتش منحصرآبینی اسرائیل و احکامش صرفاً ناظر بر این قوم و محل اجرای آن هم محدود به ارض کنعان بوده است به همین جهت بین تعالیم و احکام این دودیانت تفاوت های فاحش دیده میشود که نتیجه منطقی اختلاف درجهان نگری این دو آئین و تلطیف و تکامل احکام خشن و بدوی دین موسی در دیانت مسیح است و حال آنکه احکام و تعالیم موسی در دین اسلام صلابت و خشونت بیشتری یافته است زیرا محمد خود به شدت تحت تاثیر جا ذبه و عظمت شخصیت موسی قرار داشته و بر آنگونه که هریشی ستایشگر یک مرد ایده آل یا قهرمان است و درنها نخانه^۶ خاطر او را سرمشق زندگی خود میسازد موسی هم مرد ایده آل و قهرمان محمد و سرمشق زندگانی وی درنها نخانه^۶ خاطرش بوده است و

و بنیان گزار اسلام با دقت و وسواسی عجیب میکوشیده است در
 جمیع امور هر چند جزئی و نا چیز از او تسعیت و یا تقلید کنند
 و برای اثبات این موضوع چه در قرآن و چه در زندگی و سیرت
 محمد دلایل و شواهد بسیار وجود دارد از جمله اینکه قسمت عمده
 قصص قرآن از قبیل چگونگی آفرینش جهان - داستانهای آدم
 و حوا - نوح - ابراهیم - لوط - اسحاق - یعقوب - یوسف
 ایوب - یونس - موسی - داود و سلیمان و غیره و غیره تقریباً
 تکرار همان مطالب تورات است و مخصوصاً "قصه" موسی و فرعون
 در ۳۳ سوره یعنی در قریب ثلث قرآن تکرار شده است و نیز
 مسلماً "جاذبه موسی است که داستان معراج و شق القمر را خلق
 کرده و محمد با ساختن این افسانه‌ها خود را به مقام "قاب قوسین
 او ادنی" رسانده و ما هر اینه دونه کرده تا از سخن گفتن
 بی واسطه موسی با خدا در طور سینا و شق آب دریا و سله، او
 هنگام خروج از مصر عقب نمانده باشد همچنانکه رسم مواخا
 یا برادر خواندگی که محمد بعد از هجرت به مدینه بین پیروان
 خود رواج داد نمونه دیگر از تا شیر جاذبه موسی در وجودان
 نا بخود آگاه محمد است که میخواستند است هم بر آن گونه که موسی
 بر اداری به نامها رونا داشته و نیز صاحب بر اداری شود،
 انتخاب بیت المقدس بعنوان قبیله، مسلمانان تا سال دوم
 هجرت نیز قریباً دیگری برای این امر است و بالاتر از همه اینکه
 نود در صد احکام اسلام با مختصراً اختلافی همان احکام دیانت
 موسی است منتها چون محمد دانش و اطلاع و صفای روح و سلامت
 فکر و جهان بینی و اضعان و بنیان دیانت مسیح را نداشته بعلاوه
 وضع احکام اسلام به تقلید از موسی در وضع احکامش در حقیقت و به
 استناد تصریح مکرر در خود قرآن^۷ فقط برای قوم محمد یعنی

قبایل عرب و محل اجرای این احکام نیز منحصراً "جزیره العرب" بوده خشونت اصلی احکام موسی با رسوم وحشیانه دوران جاهلیت که انعکاس خشونت ذاتی قوم عرب است توأم گشته و یک رشته قوا عدکاملاً "غیر انسانی بوجود آورده است که امروز دنیا شاهد اجرای مظالمی از آن در ایران شیعه و پاکستان و عربستان سنی است و بالاخره دلیل دیگر بر نفوذ شدید شخصیت جا ذبه موسی در محمد حس کینه و نفرتی است که در آیات مدنی قرآن نسبت به یهودیان ابراز شده و یاد رفتار ددمنشانه شخص محمد درباره این قوم خاصه بنی قریظه بظهور رسیده است^۸ چه محمد در آغاز کار انتظار داشته یهودیان یعنی پیروان شخصیت ایده آل و قهرمان معبود و مورد ستایش او به علت شباهت تام و تمام اسلام از حریث با آئین نیاکان ایشان دین تازه او را به آسانی بپذیرند ولی وقتی با امتناع مصرانه این قوم مواجه میشود تلخی سرخوردگی و شکست خود را با چنین کینه و خشم و حشمت انگیزی در گفتار و کردار نسبت به یهودیان ظاهر ساخته است که این خود ممدایق دیگری از تبدیل ناکهانی عشق مفرط آدمی به کینه عمیق است که مانند آن بسیار دیده شده و روانشناسان در این باره پژوهشها کرده اند و چیزهای فراوانی گفته و نوشته اند که خارج از موضوع این مقال است.

با توجه به آنچه در بالا گذشت نویسنده "نامه" مقام زن در قرآن "اولاً" نه حق دار دبه محتویات عهد جدید استناد جوید و نه میتواند بعنوان یک مسلمان عقیده به با زکشت عیسی را که مسلمانان اعم از عامه و خاصه قبول دارند انکار کنند ثانیاً استنباط ایشان از محتویات انجیل خواه آن را کتاب آسمانی

بدان نیم‌بانه متاسفانه ابا "درست نیست زیرا مفهوم ایسن عبارت‌که "نیامده ام تا دین موسی را نقض کنم بلکه آنرا کامل کنم" قبول بلاشرط احکام موسی نیست چه یکی از مصادیق اکمال تغییر یا نسخ است چنانکه در انجیل لوقا گفته شده است که "موسی گفت زنا نکنید و من می‌گویم حتی فکر آن را هم به مخپله خود راه ندهید" بنا بر این استنتاج ایشان از دو جمله مورد استناد خود درباره "مجازات زنا و دزدی در دین عیسی که اولی را در آوردن چشم و دومی را بریدن دست دانسته است به کلی خطاست و مفهوم واقعی این دو جمله بیان شناخت و زشتی این دو عمل و تحذیر آن است تا جاییکه برای بشر در آوردن چشم خود را بر زنا و بریدن دست خود را بردزدی مرجح دانسته است نه اینکه واقعا "در آوردن چشم و بریدن دست را کیفی زنا و دزدی قرار داده باشد همانطوریکه در زبان فارسی می‌گوئیم مرگ بر فلان چیز ترجیح دارد" برای مزید استحضار نویسنده محترم جملات ۱ تا ۲۱ باب هشتم انجیل یوحنا در باب زنا را نقل میکنم که میگوید:

"عیسی به کوه زیتون رفت و با مدادان با زبانه‌هایک آمسد و چون جمیع قوم نزد او آمدند نشستند ایشان را تعلیم میداد که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او آوردند او را در میان برپا داشتند و بدو گفتند ای استاد این زن در عین عمل زنا گرفته شد و موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند ما توجه می‌گوئیم و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعائی برا و پیدا کنند اما عیسی سربه‌زیر افکند و به انگشت خود بر روی زمین مینوشت و چون در سوال کردن الحاح مینمودند را است شده بدیشان گفت هر که از شما گناه ندارد اول برا و سنگ اندازد با زسر

به‌زیرا فکنده بر زمین مینوشت پس چون شنیدند از ضمیر خود ملزم شده^۹ از مشایخ شروع کرده تا به آخر یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها باقی ماند با آن زن که در میان تنه‌ها ایستاده بود پس عیسی چون راست شد و غیر از زن کسی را ندید بدو گفت ای زن مدعیان تو کجا شدند آیا هیچ کس بر تو فتوی نداد گفت هیچ کس ای آقا عیسی گفت من هم بر تو فتوی نمیدهم برو و دیگر گناه مکن" و نیز جملات ۲۷ تا ۳۸ از باب ششم انجیل لوقا را بعنوان یک فرد بیطرف غیر مسیحی برای تاکید بر بلندی پایه تعلیمات عیسی به نویسنده محترم یادآوری میکنم از جمله آنجا که میگوید "دشمنان خود را دوست بدارید ... برای هر که با شما کینه دارد دعا ی خیر کنید و هر که بر رخسار تو زند دیگری را نیز به سوی او بگردان ... پس رحیم باشید چنانکه پدر شما رحیم است ... داوری مکنید تا بر شما داوری نشود ... حکم نکنید تا بر شما حکم نشود و عفو کنید تا آمرزیده شوید ..."

برای احترام از اطناب بیشتر در اینجا من از بحث در این تعالیم که کمال عظمت روح و صفای قلب آدمی را متجلی میسازد و مقایسه آن با تعلیمات اسلام خودداری میورزم فقط از نویسنده محترم و خوانندگان این سطور دعوت میکنم در آیات ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۹ سوره بقره و ۴۹ سوره مائده و ۴۰ و ۴۱ سوره شوری که کینه توزی و انتقام جوئی را مبنای زندگانی شناخته و بدی کردن به مثل و گرفتن جان را در برابر جان و چشم را در برابر چشم و بینی را در برابر بینی و گوش را در برابر گوش و دندان را در برابر دندان و زخم زدن را در برابر زخم زدن فریضه شناخته و ارضای این کینه توزی را امری کاملاً تابع اراده افراد و حتی بی نیاز از دخالت هر

مقام عمومی دانسته و علاوه بر این با تشریح اصل وجوب دبه بر عاقله پدر و برادر و برادرزاده و عم و عموزاده و دائی و دائی زاده بیگناه را هم شریک و مسئول جرم مجرم قرار داده یعنی برخلاف تمام موازین حقوقی و عدل و انصاف کیفر مرتکب جرم را بر خانواده او تحمیل کرده و ننگین تراز همه اینکه ارزش جان برده وزن را نصف ارزش جان یک مرد آزاد شناخته مروری فرمایند و آن را با تعالیم عیسی مقایسه کنند و سپس وجدان خود را قاضی قرار دهند. ثالثاً " وجود کیفر وحشیانه برای زنا و سرقت در دینت مسیح به زعم نویسنده ابداً " نمیتواند دنیا دید موجب توجیه وجود کیفر مثالی باشد شدیدتر از آن در احکام اسلام گردد زیرا نفس اینگونه کیفرها خواه در اسلام و مسیحیت یا هر دینت یا قانون دیگری به دلایل بسیار مخالف عدل و انصاف و مصلحت جامعه شناخته شده و انگهی اینگونه قیاس درست بدان میماند که مثلاً " کسی اعدام با گلوله را برای اعدام با طناب مرجح بدانند و حال اینکه نفس اعدام است که نا درست است نه چگونگی اجرای آن .

اکنون برگردیم به دو مطلب اساسی دیگر در نامه نویسنده محترم یعنی حقوق زن و مسئله بردگی در اسلام :
 در بسیاری از نوشته های مدافعان احکام اسلام اعم از عمده بسریابی عمده و مفت با رزم مشترک است یکی مقایسه حقوقی که به زعم آنان اسلام به زن عطا کرده و مقایسه آن با حقوق زن در قوانین و عرف و رسوم ملتها نیکه در بدایت تاریخ میزیسته اند و هزاران سال پیش از میان رفته اند و یا مقایسه آن با احکام و قواعد دنیای از ادیان موجود و این مقایسه ها هم

نوعاً "آمیخته با مطالبی نادرست است که یا نتیجه جهل و بی اطلاعی نویسنده و یا ناشی از دروغ زنی و قصد و عمد او بر اغفال خواننده میباشد جالب ترین مطلب در این مورد این است که همه این مدافعان بلااستثناً مخصوصاً "در نوشته های خود بر منع زنده بگور کردن دختران عرب در قرآن تکیه میکنند و آن را بزرگترین امتیازی جلوه میدهند که از برکت اسلام به جنس زن بطور کلی اعطا شده است و حال آنکه این رسم نفرت انگیز و جنایت آمیز یکی از مظاهر خشونت و توحش ذاتی عربها و صرفاً "ناشی از تعصب احمقانه آنان و منحصر" متداول میان این قوم بیابانگرد و بی فرهنگ بوده است و در آداب و رسوم و یا قوانین و احکام ادیان و مذاهب هیچیک از ملل قدیم شبیه و مانندی نداشته است، بعلاوه طبق حدیث شماره ۳۵۸۰ در قسمت "بدء الخلق" صحیح نجاری مبتکر و پیشقدم در منع این رسم زین بن عمرو بن نوفل بوده، نه محمد و با چنین سابقه ای و به نظر من صرف جلوگیری از یک رسم جنایت آمیز عرب را اعطای امتیاز به جنس زن جلوه دادن و از این رهگذر بر همه زنان عالم منت گذاشتن بی شرمانه ترین و در عین حال خنده آورترین قسمت ادعای این آقایان است و هرگز ندیده ام یکی از این نویسندگان مقام و حقوق زن را در احکام اسلام با مقام و حقوق زن در جوامع متمدنی و در کشورهای پیشرفته جهان مقایسه کرده باشد. وجه مشترک دیگر اینگونه نوشته ها مغلطه و سفسطه احمقانه یا سکوت و تجاهل بیشتر مانده نویسندگان در باب مظالمی است که اسلام و احکام آن بر زن روا شناخته که ذیلاً "اهم آن را اجمالاً" مورد بحث قرار میدهم:

محمد پس از پایان مناسک حج در سال آخر زندگانی خود خطبه ای در برابر تمام حجاجان آن سال در صحرای عرفات ایراد کرده که به خطبه حجة الوداع موسوم است شیعیان در مطالب این

خطبه هم حسب المعمول تحریفها کرده و درباره آن دروغها ساخته اند تا زمینه را برای قبولانیدن و توجیه یکی از سه دروغ بزرگی که مینای مذهب شیعه، اثنی عشری است یعنی داستان غدیر خم و ولایت منصوص علی آماده سازند. ولی متن اصلی و حقیقی این خطبه را حافظ در کتاب معروف خود بنام البیان والتبیین نقل کرده که متاسفانه اکنون بدان دسترسی ندارم ولی آنچه از این خطبه بخاطرمانده این است که با این دو آیه شروع میشود "اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دنيا دنيا انما المومنون اخوه ان اكرمكم عند الله اتقاكم" سپس به بیان مطالب دیگری پرداخته و از جمله راجع به زن مطلبی بیان کرده است که محقق روشن بین نویسنده کتاب ذیقیمت ۲۳ سال آن را نقل کرده است و آن این است "واستوصوا بالنساء خيرا" فانهن عوان لا يملكن لانفسهن شياء" یعنی درباره زنان نیکی کنید چه آنان اسیر مردانند و اختیاری از خود ندارند.

نکته جالب اینجا است که وقتی که محمد در این خطبه از مردان سخن میگوید صفت مومن را بکار میبرد و آنان را برادر یکدیگر میخواند اما هنگامی که از زنان مسلمان نام میبرد بجای کلمه "مومنات" لفظ "نساء" را استعمال کرده زیرا اگر لفظ مومنه بکار برده بود لاجرم معنی خواهری با مومن یعنی حق مساوی با مرد مسلمان از آن مستفاد میشد ولی محمد زن را خواهر مومن ندانسته بلکه اسیرا و شناخته است که در عرف اسلام با برده مترادف است.

علی هم در نهج البلاغه دوجا درباره زن اظهار نظر

کرده است یکی در وصیتی است که به فرزندانش خود حسن نوشته و در آنجا چنین میگوید: "زنهار در هیچ کاری با زنان مشورت نکن چهرای آنان نادرست و عزم و اراده ایشان ضعیف و سست است با پوشیده داشتن ایشان رخسارشان را از چشم نامحرم دور نگه دار... چه بهتر اگر بتوانی کاری کنی که آنان جز تو کس دیگری را نشناسد... در عزیز داشتن زن افراط نکن" (به متن وصیتنامه در صفحات ۱۲۱۰ تا ۱۲۴۵ نهج البلاغه ترجمه داریوش شاهین چاپ انتشارات جاوید سال ۱۳۶۱ تهران و به صفحات ۲۸۵ و ۲۸۶ از نهج البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۸ تهران مراجعه فرمائید).

مورد دوم آنجا است که میگوید "ای مردم بدانید زنان ناقص ایمان - ناقص بخت - و ناقص خرده هستند اما نقصان ایمان آنان بازنشستگی ایشان از نماز و روزه در روزهای حیضشان میباشد اما نقصان خردشان گواهی دوزن که مانند گواهی یک مرد میباشد اما نقصان بختشان در این است که میراثشان نصف میراث مردان است بنا بر این بکوشید از زنان بسد بهره‌زید و از خوبان آنها بر حذر باشید و اگر شما را به کار نیکی فرا بخوانند از آنان اطاعت نکنید تا مباد اطعم و ورزند و به کارهای زشت و اذیتان کنند (صفحات ۴۵۴ و ۴۵۵ نهج - البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۸).

محمدباقر مجلسی از اعظم آخوندهای شیعه در فصل ششم از زیاب چهارم کتاب حلیه المتقین از صفحه ۷۲ بعد از قول دوتن از امامان شیعه اثنی عشری یعنی محمدباقر و جعفر صادق چنین میگوید:

حق تعالی برای زنان غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار داده است زیرا برای مردان چهار زن و از متعه و کنیز آنچه خواهد حلال گردانیده است و از برای زن بغیر از یک شوهر حلال نکرده است و اگر شوهر دیگر طلب کند یا اراده نماید نزد خدا زنا کار است و غیرت ورشک نمی برند مگر زنان بدوزنان مومنه صاحب رشک نمی باشند... و از حضرت امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت حضرت رسول (ص) و گفت یا رسول الله چیست حق شوهر بر زن فرمود لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی او نکند و از خانه او بی رخصت او تصدق نکند و روزی سنت بی رخصت او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی او کند مضايقه نکند اگر چه بر پشت پالان شتر باشد و از خانه او بی رخصت او بدر نرود و اگر بی رخصت بدر برود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت همه او را لعنت کنند تا به خانه برگردد گفت یا رسول الله حق کی بر مرد از همه عظیم تر است فرمود حق بدر گفت حق کی بر زن از همه عظیم تر است فرمود که حق شوهر برسد که من بر شوهر آنقدر حق ندارم که او بر من دارد فرمود از صد تا یکی نه آن زن گفت قسم میخورم به خدائی که تو را به حقیقت فرستاده است که هرگز شوهر نکنم... در حدیث دیگر منقول است که زنی به خدمت حضرت رسول (ص) آمد و سوال کرد از حق شوهر بر زن چیست فرمود زیاده از آن است که توان گفت... وجهی دزنان آن است که بر آزار شوهران و غیرت آوردن ایشان صبر کنند... و حضرت رسول فرمود که اگر امری کردم که کسی برای غیر خدا سجده کند هر آینه میگویم که زنان برای شوهران سجده کنند و فرمود هر زنی که شوهر را برای مجامعت بطلبد و تا خیر کند تا شوهر

به خواب رود پیوسته ملائکه‌ها و رالعتنت کنند تا شوهر بیدار شود و در حدیث صحیح منقول است که زن از مال خود هم چیزی بی رخصت شوهر نمیتواند داد... و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است (شوهر) روترش نکند به نزد او و یک روز نه یک روز روغن برای مالیدن بها و بدهد و هر سه روز یک مرتبه گوشت برای او و بیاورد و رنگ مانند حنا و وسمه هرشش ماه یک بار بها و بدهد و هر سال چهار ماهش بدهد و او را ز برای زمستان و دو از برای تابستان و بایدها نشاش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سرواز سرکه و زیت و روزی یک من کهنه قوت بها و بدهد و میوه‌ها که هر کس خورد بها و بخورد در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و حضرت رسول فرمود که عیال مسرد اسیران او بند و محبوب ترین بندگان نزد خدا کسی است که احسان بها سیران خود بیشتر بکند... و در حدیث معتبر از حضرت رسول منقول است که زنان را در غره و بالاخانه جا مدهید و نوشتن بها ایشان میا موزید و سوره یوسف را بها ایشان تعلیم نکنید... و حضرت امیر فرمود مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است و حضرت رسول چون اراده جنگ داشتند با زنان خود مشورت میکردند و آنچه ایشان میگفتند خلاف آن میکردند و حضرت رسول فرمود هر که اطاعت زن خود کند خدا او را سرنگون در جهنم اندازد... و بدان از جمله حقوق زن بر مرد آن است که هر چهار ماه یکبار بها او جماع کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و در کنیز و متعه این واجب نیست.

(صفحات ۷۲ تا ۷۴ طیه المتقین در آداب و سنن اسلامی و اخلاق و دستورات شرع مطهر نبوی (ص) از تالیفات عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی علیه رحمہ و الرضوان از انتشارات

چاپ طاهری ۱۳۶۲ تهران).

من سال انتشار این کتابها را بخصوص ذکر کرده‌ام تا خواننده اطمینان پیدا کند که مفاد آنچه را در بالا نقل کرده‌ام مورد تأیید و تصدیق جامعه با اصطلاح روحانی حاکم ایران کنونی است به این دلیل ساده که اگر غیر از این میبود امکان نداشت در دوران اختناق موجود به هیچیک از این کتابها اجازه انتشار داده شود. به استناد آنچه در بالا از این کتابها نقل کرده‌ام برای هیچ فرد منصف تردید باقی نمی‌ماند که به اعتقاد محمد که خود بنیانگذار اسلام بوده و نیز جانشینان او بطور کلی و خاصه پیشوایان مذهب شیعه اثنی عشری زن اسیر شوهر و فاقدهرگونه اختیار است نه تنها باید بر آزار و غیرت او صبر کنند بلکه فرومایگی مقام او در برابر شوهرتاجایی است که سزاوار است که حتی در پیشگاه او سجده کند. زن فاقد عقل است بنا بر این در هیچ کاری نباید طرف مشورت قرار گیرد و اگر در باره مطلبی رأی اظهار کند مرد باید خلاف آنرا عمل نماید... مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است... و هر که از زن خود اطاعت کند به جهنم سرنگون خواهد شد... زن حق غیرت ندارد یعنی از حق احساس تملک و حسد نسبت به جفت خود که غریزی هر حیوانی است در اسلام ممنوع و محروم شده است اگر احساس کند نزد خدا گناهکار و مطرود است و هرگاه در نتیجه محرومیت جنسی بعد از سالیان دراز حتی در دل خود هم شوهر دیگری طلب کند نزد خدا زناکار محسوب میشود ولی مردم میتوانند علاوه بر چها رزن عقده هر مقداری که بخواهند از صیغه و کنیز (خواه کنیز ابنتی یا کنیزی که در جنگ اسیر

شده) داشته باشد و با آنان در برابر چشم سایر زنان هم بستری کند و در عین حال چون "صاحب غیرت" است اگر زن خود را (هر چند سالها محروم از رضای جنسی بوده باشد) با مرد دیگری در یک فراش یا در حکم بودن در یک فراش (آنهم فقط به تشخیص و قضاوت شخص خود او) ببیند میتواند هم آن زن و هم آن مردی را که با او ست بکشد و از هرگونه مجازات هم مصون بماند. بعلاوه زن باید در همه حال وبی چون و چرا مطیع تمام ایالات جنسی شوهر خود باشد و در این باب که خصوصی ترین حق هر بشر است حتی در پشت پالان شتر هم در برابر شوهر فاقد اراده و اختیار است و تنها حق او در روابط جنسی بر شوهر این است که هر چه را می‌خواهد یکبار آنهم در صورتی که زن حاضر باشد و عذری نداشته باشد (یعنی در عادت ماهیانه یا در بیماری نباشد) با او جماع کند تا زه این حق مخصوص زن آزاد و عقدی است و متعه و کنیز از آن هم محروم است... زن از سکونت در بلاخانه و خواندن و نوشتن و حتی آموختن سوره یوسف محروم است^{۱۰}... زن باید همواره در حجاب و در خانه بسربرد و خروجش از خانه و دخالتش حتی در مال خودش بسودن رخصت شوهر مجاز نیست!!؟؟ ایمان زن هم ناقص است زیرا در ایام حیض قادر به انجام فرایض مذهبی نیست^{۱۱}. که این خود از مضحک ترین احکام اسلام است که زن در یک حالت موقت حرفا "طبیعی و جسمانی از حق عبادت که امری کاملاً معنوی و روحانی است محروم ساخته است.

محقق عالیقدر نویسنده ۲۳ سال در صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب بسیار مستدل خود که خواندنش بر هر ایرانی واجب است درباره مقام زن در اسلام مطالبی مرقوم فرموده اند که نقل قسمت‌هایی از آن را برای توضیح مقال در اینجا لازم میدانم:

"تفسیر جلالین^{۱۲} وجه تفصیل مرد را بر زن عقل و علم و ولایت گفته است... ز مخشری و بیضاوی^{۱۳} و بعضی دیگر آن را (وجه

امتیاز مرد را بر زن) مشروح تربیان کرده میگویند تفوق و استیلای مرد بر زن مانند تسلط ولات و حکام است بر رعیت آن وقت در مقام فلسفه بافی و علت تراشی برآمده و گفته اند که مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند از این رو نبوت - امامت و ولایت به آنها اختصاص یافته است ارث بیشتر میبرند و شهادت آنها در پیشگاه محکمه های شرعی دو برابر زن است سهم آنها از ارث دو برابر زن است و جها دو نما زجمع بر آنان تعلق نمیگیرد و حق طلاق نیز با آنها نیست . اذان و خطبه - امامت نما زجمع است - سوارکاری و تیراندازی و شهادت و اجرای حدود شرعی و غیره و غیره همه مخصوص مردها است چنانکه ملاحظه میفرمائید استدلال بسیار ضعیف است و غالباً معلول را به جای علت نشانیده اند یعنی خیال کرده اند چون بسیاری از کارها را نظامات اجتماعی و عادات و رسوم مخصوص مردها کرده است پس زن در مرتبه پایین قرار دارد یعنی استعداد ولایت آن کارها را ندارد و از همین جهت شریعت اسلامی تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتیکه قضیه معکوس است شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه اینکه چون زن در ارث و شهادت نیمه حق مرد را دارا است پس در مرتبه پایین تر از مرد قرار میگیرد در تمام اقوام ابتدائی و از آن وقتی که تاریخ به یاد می آورد چون زور و تلاش روزی با مرد بوده است زن در مرتبه دوم قرار گرفته و بقول فیلسوف آلمانی نیچه بشر شماره ۲ شده است در عرب این اصل یعنی اصل شماره دو بودن زن به شکل وحشیانه تر و سوارتری وجود داشته است و حضرت محمد در ضمن تشریح و توصیه های گوناگون از حدت این

روش وحشیا نه‌کاسته و در حقیقت آنچه را که میان اعراب متداول بوده است تا شید و تشبیت کرده است . . ."

در اینکه محمد آنچه را که میان اعراب دربار زن متداول بوده تا شید و تشبیت کرده است عقیده این محقق دانشمند مسلمان صحیح است زیرا هما‌ن‌طور که قبلاً هم در این مقاله به استناد آیات قرآن روشن ساخته‌ام توجه اسلام منحصر "به جزیره - العرب معطوف و موضوع تعالیم آن اعراب این نواحی بوده است اما در اینکه محمد از حدت روش وحشیا نه‌ا اعراب در این مورد کاسته شد با همه احترامی که برای این نویسنده بزرگ قائم نمیتوانم از مخالفت با نظرایشان خودداری کنم و به خلاف آن معتقدم که محمد نه تنها از حدت روش وحشیا نه‌ا اعراب دربار زن نکاسته بلکه با الحاق رسوم و قواعدت‌ها بر آن به مراتب بر حدت آن افزوده و در نتیجه ظالمانه‌ترین و جناحیت‌آمیزترین قوانین تمام ادوار تاریخ بشریت را دربار زن وضع و ابداع کرده است . من در اینجا از بحث دربار زن وضع زنان غیر مسلمان خاصه زنان مشرک در احکام اسلام که مظهر یکی از سنگین‌ترین فصول جنایات بشری است صرف نظر میکنم و بحث خود را فقط به بررسی مقام و حقوق زن مسلمان محدود می‌سازم .

در اساس سنگین‌ترین جنایتها نیکه‌ا سلام اعمال آنرا دربار زن مسلمان مجاز شناخته و پیش از آن در بین هیچ ملتی متداول و در هیچ کیش و آئینی مجاز نبوده تشریع ازدواج دختر در نه سالگی است که علت آن صرف شهوت پرستی

وحشانه بنیان گزار اسلام و ناشکیبائی محمد بنجاه و پینج ساله درکامجوئی از دخترک نه ساله ای به نام عایشه بوده است که به اتفاق جمیع مفسرین و مورخین اسلامی از هفت سالگی این دختر محمد قصد جنین عمل جنابت آمیزی را در باره او داشته است. یک آشنائی اجمالی با مقدمات بیولوژی - فیزیولوژی - پسیکولوژی و سوسولوژی کافی است تا صحت اطلاق نام جنابت ننگین را بدین عمل حیوانی بصورت بدیهی توجه و اثبات کند. با توجه به این واقعیت که هیچ کودک نه ساله ای اعم از دختر یا پسر نه قدرت تشخیص و تمیز نیک و بد و نه امکان اعمال اراده آزاد را در ادراک قهرا " ازدواج یک دختر نه ساله تابع میل و تصمیم دیگران خواهد بود چنانکه این مطلب دقیقا " در احکام اسلام و نیز قوانینی که بر مبنای اسلام در کشورهای مختلف مسلمان وضع شده عملا " مورد تصدیق قرار گرفته است یعنی باید ازدواج دختران در این سن توسط ولی یا ولی قهری یا وصی منصوص و یا قیم انجام پذیرد به این توضیح که قصد و رضای سرپرست کودک در حقیقت جانشین رکن اصلی عقد ازدواج یعنی رضایت و قصد خود دختر شده است بنا بر این از جنبه حقوقی چنین ازدواجی بدلیل فقدان رکن اصلی تحقق هر عقد خاصه عقد نکاح که قصد و رضای واقعی و آزادانه دختر است از همان لحظه وقوع باطل و کان لم یکن میباشد و در حقیقت اینگونه ازدواجها و از جمله ازدواج خود محمد با عایشه عملا " و واقعا " نوعی به زنا و داشتن کودک غیر رشید محسوب میشود که صریحا " با مفاد آیه ۳۸ از سوره، نور ناظر بر منع الزام کنیزان به زنا (بدلیل فقدان اراده آزاد آنها) معارض است و این هم یکی دیگر از کوسه و ریش پهن های متعدد و ضد و

نقیض‌های فراوان در احکام قرآن و اسلام است. مخصوصاً "با توجه به اجازه مرد در داشتن چهار زن عقدی و هر مقدار کنیز در تمام مذاهب اسلامی بعلاوه هر تعداد زن متعه در مذهب شیعه قبح تشریح ازدواج دخترته ساله و شناخت این جنایت به کوتاه‌ای با رز ترور روشن تریه چشم میایدومن به رعایت اختمار از بحث درباره لطمات جسمی و روانی قربانیان چنین ازدواج‌ها و نتایج اجتماعی بسیار شومی که بر آن مترتب است در میگذرم چه این خود به نوشتن دست کم رساله‌ای جداگانه نیازمند است. فقط به نقل این مطلب اکتفا می‌ورزم که حتی جنایتکاری مانند خمینی هم در صفحات ۴ - ۵۸۲ رساله " تحریر الوسیله " خود تصریح کرده " عملی که موجب یکی شدن مجرای ادرار و مجرای خون قاعدگی به علت مقاربت با همسر قبل از بلوغ گردد مشمول دیده می‌باشد " و بدینگونه اولاً " جنایت آمیز بودن تزویج دختر نابالغ را به تلویحی که از هر تصریح روشن تر است تصدیق کرده، ثانیاً " با این تصدیق ضمناً " به غیر انسانی و ظالمانه بودن اصول حقوقی و جزائی اسلام نیز نا بخود آگاه اعتراف نموده. زیرا نشان داده است که در این آئین جهنمی مجازات جنایتکاری که صرفاً " برای ارضای شهوت حیوانی خود کودکانی معصوم و بی دفاع را مادام العمر نافع و دچار رنج و درد مستمر میسازد بعلاوه ویرا برای همیشه از درک لذت غریزی و بالاتر از همه از حق مادر شدن محروم می‌کند فقط تا دیده غرامتی ناچیز است و بس و قضاوت را بوجدان خواننده وامیگذارم.

وضع حقوقی زن بطور کلی در ازدواج از جنایات سنگین دیگر این آئین تا زیان است. مفسران همه فرق اسلامی بخصوص گروه باصلاح متجدد ایشان در نوشته‌های خود کوشیده‌اند حتی با تحریف معانی واقعی یا بالحا ق مطالبی مناسب به آیات قرآن توجیهاتی برای مظللم اسلام در باره زن بتراشند و گاهی بعضی از این توجیهات بقدری وقیحانه و غیر منطقی می‌شود که خواننده را در عین خشم به خنده می‌آورد. اساس این مظللم و تبعیضات بخصوص در آیات ۳ - ۲۴ - ۲۴ - و ۱۳۳ سوره نساء و ۱۲۲ سوره بقره گنجانده شده است. یکی از این مظللم‌ها جزه تعدد زوجات در آیه ۳ سوره نساء است که می‌گوید از زنانی که نکاحشان بر شما حلال است دو یا سه یا چهار زن بگیرید و اگر می‌توانید با عدل عمل کنید پس یک زن بگیرید و نیز از کنیزان تمتع برید. علاوه بر این شیعیان اثنی عشری به استناد عبارتی از آیه ۲۸ سوره نساء نوعی زن بارگی تازه به نام متعه بازی اختراع و ابداع کرده و اجازه داده‌اند که مرد علاوه بر چهار زن عقدی و تعداد نامحدود کنیز از هر اندازه زن صیغه هم که بخواهد می‌تواند تمتع برگیرد که بعداً "مورد بحث قرار خواهد داد.

دکتر خزائلی در صفحه ۳۳ کتاب قطور خود به نام احکام اسلام در توجیه تعدد زوجات مطالبی نوشته که اجمال آن چنین است: "بدون شک در مرد طبیعت تنوع خواه وجود دارد که عملاً تعدد زوجات را پیش می‌آورد. نتیجه منع تعدد زوجات عدول از قانون و ایجاد فرزندان نامشروع می‌باشد

که نابسا مانیها و کینه‌ها و بدبینی‌ها به میان می‌آورد که نمونه آن در داستانها و رمانهای فرنگی دیده میشود.....
 قوای طبیعی زن زودتر از مرد متوقف میشود... میل و غریزه جنسی در زن زودتر خودنمایی میکند و زودتر از میان میرود... ممکن است زن شوهردار بر اثر بیماری یا حادثه دیگری از انجام وظایف عاجز گردد... اگر تعداد زوجات را نپذیریم ناچار باید مرد زن اول را طلاق گوید و او را بی سامان سازد و مسلماً "چنین وضعی مخالف با عدالت است... گاهی وضع اجتماعی مردم مقتضی همکاری با چند زن است... حاجت طبیعی زن به مباشرت هنگام آمادگی او برای قبول حمل است در صورتیکه این حاجت در مردان به موسم خاص اختصاص ندارد و بالاخره در نتیجه وقوع جنگ ممکن است تعداد زیادی از مردان در کشوری کشته شوند و در نتیجه تعداد زنان بیش از مردان بشود و برای اینکه همه زنان خانواده تشکیل دهند باید هر مرد چند زن بگیرد."

ملاحظه بفرمائید این استدلال یک نویسنده و محقق شیعه

با اصطلاح متجدد است که درجه دکتری هم دارد. این شخص در مقدمه مطلب به سنت آخوند‌های شیعه در اغفال و تحمیق عوام مصادره بمطلوب کرده یعنی بجای اقامه برهان برای اثبات مدعا خود مدعا را بعنوان یک امر بدیهی

و در لفافه دلیل به کرسی نشاننده
 و میگوید " بدون شک در مرد طبیعت تنوع
 خواه وجود دارد که عملاً" تعدد زوجات را پیش
 می آورد. " اما چطور این " تنوع خواهی " در
 " طبیعت مرد " بطور قطع و یقین یعنی " بدون
 شک " برای ایشان به ثبوت رسیده؟ نحوه اثبات چه بوده؟
 تحقیق در این باره کی و کجا و توسط چه کس بعمل آمده؟
 مبنای قضاوت چه بوده؟ در این مورد چه آمار و موجود است؟
 چگونه ثابت شده است این طبیعت تنوع طلب منحصر به مرد
 است و طبیعت زن تنوع طلب نیست؟ و باز چگونه ثابت شده
 که این تنوع طلبی در طبیعت مرد که به زعم آقای خزائلی
 باید رعایت شود منحصر به تعدد زوجات است و در مورد دیگر مثلاً
 " همجنس بازی " مصداق ندارد؟! آیا پیدایش کبودک
 نامشروع فقط نتیجه منع تعدد زوجات است و مثلاً " در جوامع
 اسلامی هرگز کبودک نامشروع وجود نداشته و یا بوجود نمی آید؟
 آیا وجود کینه و بدبینی منحصر به روابط بین فرزندان مشروع
 و نامشروع است و بین فرزندان یک مرد از زنان مختلف وجود
 نداشته و ندارد؟ و آیا میزان اینگونه کینه ها و بدبینیها
 بین فرزندان مشروع و نامشروع از آنچه بین فرزندان یک
 مرد از زنان مختلف بوجود می آید بیشتر است؟ کجا و کی
 ثابت شده است که غریزه جنسی در زنان زودتر از مردان از
 بین می رود و یا کدما میک از علوم بیولوژی و فیزیولوژی ثابت
 کرده که حالت طبیعی زن به مباشرت منحصر به هنگام آمادگی
 او برای قبول حمل است^{۱۴}؟ آیا نگاه داشتن زن اول و تحمیل

تحقیرها و اها انتها و شکنجه‌های روحی ناشی از هووداشتن بر یک زن از طلاق دادن او به عدالت مقرون تراست؟ تکلیف زنی که شوهرش برایش بیماری یا حادثه‌ای ناجایم وظائف عاجز کرد چیست؟ یا اگر وضع اجتماعی زنی اقتضای همکاری با چند مرد داشته باشد این اقتضا مجوز تعدد شوهر برای او هست یا خیر؟ و بالاخره در جوامعی که تعداد مردان زن کمتر است برای اینکه تشکیل خانواده دهند آیا هرزنی میتواند چند شوهر بگیرد؟

اینها سهای از سوالاتی است که خواه و ناه خواه از توجیها تا نا موجه نویسنده کتاب احکام قرآن درباره تعدد زوجات در خاطر هر فرد اندیشمند منصف تداعی میشود و من نمی دانم مولف این کتاب واقعا "بدان توجه نداشته و یا برسنت تزویر شیعی گری خود را به قول عوام به کوچده علی‌چپ زده و از آن تجاهل کرده است که البته خوانندگان و ارباب انصاف درباره آن قضاوت خواهند کرد.

اما در باب کلمه عدالت مذکور در آیه سوم از سوره نساء هم آقای دکتر خزائی بر مبنای عقاید فقهای اسلام در صفحه ۳۴ احکام قرآن خود مینویسد: " مردانی که چند زن دارند موظف اند اوقات خود را بین آنها تقسیم کنند چنانکه اگر کسی دوزن داشته باشد از چهار شبانه روز دوشب و دو روز در اختیار خود است و دو روز و دوشب دیگر به زوجهای اختصاص دارد در صورت داشتن سدن فقط یک شبانه روز در اختیار خود است و اگر چهار زن داشته باشد همه شب و روزها و بدنان وی اختصاص

خواهد یافت. " و اضافه میکند که این تقسیم اوقات در اصطلاح فقهی "قسم" به فتح قاف و سکون میم نام دارد. اما در صفحه ۶۸ همین کتاب در تفسیر آیه ۱۲۹ سوره نساء موضوع را بدین صورت تغییر داده است: مردان به رعایت عدالت در نفقه و تقسیم شبها میان زنان خود مکلف اند و شوهر با یداً زهر چهار شب یک شب خود را به زوجه، خویش اختصاص دهد و اگر چهار زن داشته باشد همه شبهای او مستغرق خواهد شد اما عدالت در محبت که امری قلبی است امکان پذیر نیست زیرا زنان از حیث جاذبه جنسی و جمال و خصوصیات جسمانی و روحانی متفاوتند و هر کدام ممکن است به نوعی در مردا شرکنند بنا بر این عدالت در محبت امری لایطاق است و به همین دلیل آیه کریمه چنین ارشاد میکند " هرگز با وجود کمال علاقه و حرصی که داشته باشید نمی‌توانید میان زنان در محبت عدالت ورزید (زیرا دل شخص به یکی از زنان بیش از دیگران مایل است) پس از هیچیک از زوجات خود اعراض کامل نکنید و او را سرگردان باقی نگذارید یعنی قسمت او را بدهید و اگر از وی نفرت دارید وی را طلاق گوئید تا او هم تکلیف خود را بداند. " بعضی با تمسک به این آیه و با تلفیق آن با مندرجات آیه سوم از سوره نساء معتقد شده اند که اسلام به تعدد زوجات قائل نیست چون عدالت بین زنان را ناممکن شناخته و از جانب دیگر عدالت شرط تعدد زوجات قرار داده شده است فقط میتوان با یک زن ازدواج کرد. این مطلب درست نیست و آیه ۱۲۸ از سوره نساء صریح در عدم عدالت محبتی اطلاق دارد. . . . سپس آیه را چنین ترجمه کرده است. " اگر زنی ظن غالب بر آن داشته باشد که شوهر قصد ترک نفقه دارد یا مثلاً در مقام اعراض از او است اشکالی

نیست که زن و شوهر در میان خود از در صلح در آیند (مثلاً " زن قسمتی از حق تقسیم خود صرف نظر کند و به زنان دیگر واگذارد و یا به نحو دیگری زن و شوهر با همدیگر سازش کنند. " سپس از این آیات ضدونقیض و بیانات مغشوش بدین صورت نتیجه گیری کرده است که خلاصه آنکه وظیفهٔ مرد عبارت است از نفقه و تامین مسکن برای زن و حمایت از او و وظیفهٔ زن عبارت است از اطاعت و حفظ عفاف و ادارهٔ خانه و حضانت فرزند. "

با توجه به مطالب بالا و قطع نظر از اینکه ادعای آقای خزانلی دائر بر این است که نگاهداری زن اول از طلاق اوبه عدالت مقرون تر است با مفاد آیه ۱۲۹ سوره نساء، بکلی معارض و به موجب آن باطل میگردد اصولاً " به استناد نص صریح این آیه ثابت میشود که مسئله عدالت که از تاریخ ظهور اسلام تا کنون در تمام مکفته‌ها و نوشته‌های فقهای اسلام سپرد دفاع از رسم جنایت با تعدد زوجات بوده موضوعاً " و مطلقاً " منتفی است و هیچ شوهری ابداً " به رعایت آن الزام ندارد زیرا در حقیقت طبق مفاد این آیه قید و شرط عدالت در آیه سوم سوره نساء از همان آغاز کما رجسرابی فریبنده برای اغفال زن نبوده است و در تمام تاریخ اسلام از خود محمد (که صریحاً " به موجب آیات متعدد قرآن خود را از رعایت عدالت و سایر وظائف زوجیت در مقامات با زنان خود معاف و مستثنا کرده بوده) و یاران و جانشینانش گرفته تا به امروز هیچ مرد مسلمانی در رفتار با زن نه تنها به عدالت رفتار نکرده بلکه اصلاً " خود را به رعایت آن ملزم نمی‌دانسته است و در تمام این هزار و چهار صدسال تعدد زوجات یا بهانه شهوت رانی طبقات زورمند

و مال دار بوده یا وسیله استثما رکا رگرفت در طبقات و مردم محروم خاصه بین روستائیان، و وضع اجتماعی تمام جوامع مسلمان این واقعیت را به صورت بدیهی ثابت میکند و با توجه به مفاد آیاتی که در بالا ذکر شده در نظر هیچ صاحب عقل سلیم و فرد منصف و با وجدان تردید باقی نمی ماند که زن مسلمان در قبال اطلاعات محض و انحام وظایفی در خانه شوهر که مرادف با بردگی است و بخصوص با قبول هرگونه ناملاایم و سوء رفتار و اهانت و تحقیر خواه از خود شوهر خواه از رقیبانسی که شهوت رانی و تنوع طلبی شوهر برای او می تراشد فقط حد اکثر میتوانند از نظر مادی داشتن یک مسکن و یک بخور و نمیر آن هم بنا به تشخیص و کرم خود شوهر و از نظر احساسی صرف گذراندن بیست و چهار ساعت در هر چهار ریشانه روز با شوهر و احیاناً "یک هم خوابگی عاری از احساس متقابل را در هر چهار ماه یک بار توقع کنند و لا غیر. ممکن است مبلغان بی انصاف مسلمان خاصه شیعه که در بی انصافی سرآمده مگان هستند بگویند اگر به مفاد قانونی عمل نشود دلیل نقص آن قانون نیست ولی عقل و منطق و انصاف و اصول حقوقی جواب میدهد و الا "اگر قانونی قابل اجرا نباشد اصولاً" نباید وضع شود ثانیاً "جنین قانونی بدلیل غیرقابل اجرا بودن آن از همان لحظه وضع منسوخ و ملغی الاثر است.

در باب جواز تمتع نامحدود از کنیز در پایان آیه سوم از سوره نساء ضمن بحث در احکام بردگی اسلام که نمونه ای از وحشیانه ترین اعمال بشری است در پایان این مقال صحبت خواهم کرد و اکنون فقط بحثی مختصر درباره یکی دیگر

از زننده‌ترین جنبه‌های ازدواج اسلامی متعارف بین پیروان مذهب شیعه اثنی عشری یعنی نکاح منقطع را لازم میدانم. در آیه ۲۴ سوره نساء جمله ایست که میگوید "فما ستمتعتن به منهن فاتوهن اجرت آنان را که بر ذمه شماست بدهید" مفهوم تمتع بردید اجرت آنان را که بر ذمه شماست بدهید" مفهوم واقعی این عبارت این است که اگر زنی نازنه نبود یعنی از همجواری امتناع نداشت و از او تمتع بر میگیرید آن حقوق وی را که بر شما فرض است (مانند مسکن و نفقه و کسوه) بدهید چنانکه پیشتر اشاره کردم فقیهان شیعه صرفاً "بر مبنای تعبیری بکلی نادرست از این عبارت که در تمام قرآن منحصر به فرد است یعنی یک بار گفته شده و تکرار نگشته است نوعی تازه از زن با رگی بدنام نکاح منقطع یا متعده اختراع و ابداع و داشتن متعده یا صیغه نامحدود را مانند داشتن کنیز نامحدود برای مرد و لوجه رزن عقدی هم داشته باشد مجاز کرده اند. و حال آنکه احکام متعده (که عمل بر آن منحصر است) بیرون پیروان فرق کونا کون شیعه متداول است) با هیچیک از احکام واقعی اسلام درباره ازدواج که در آیات مختلف قرآن ذکر شده مطابقت ندارد. از جمله اینکه در نکاح پرداخت نفقه و کسوه به زن از طرف شوهر واجب است ولی زن متعده فاقد این حق است. رعایت قسم یا نوبت که معنی آن قبلاً بیان شده در نکاح بر شوهر واجب است ولی زن صیغه زاین حق محروم است. طلاق زن هم در طهر موقت صحیح نیست یعنی اگر شوهر با زن خود نزدیکی کرده باشد تا وقتی آن زن از نخستین عادت ماهیانه بعد از آن نزدیکی پاک نشود شوهر نمیتواند او را طلاق دهد و حال آنکه در متعده با انقضای مدت یا بسذل

باقیمانده آن در هر حال رابطه زناشویی بلافاصله پایان می پذیرد. عده زن در طلاق اعم از رجعی یا باین "ثلاثه قرو" یعنی سه بار سرشستن است که شرعا "آن را چهار ماه و ده روز می دانند ولی عده زن متعه فقط چهل و پنج روز است. در طلاق رجعی شوهر قبل از انقضای عده حق رجوع دارد و با رجوع او رابطه زناشویی عینا "دوباره مستقر می گردد و حال آنکه در مورد متعه شوهر پس از انقضا یا بذل مدت حق رجوع ندارد و جدائی زن و مرد قطعیت می یابد. تجدید ازدواج یک زن و مرد با هم پس از سه بار طلاق محتاج به محلل است و پس از نه بار طلاق حرمت ابدی بین آنان برقرار می شود و حال آنکه هیچک از این دو کیفیت در نکاح منقطع یا متعه وجود ندارد در احکام ارث اسلام زن و شوهر از یکدیگر ارث می برند و در نکاح منقطع هیچیک وارث دیگری نمی شود و غیره و غیره. علاوه بر این محمد با هیچیک از بیست و یک زن خود به صورت متعه ازدواج نکرده، همچنانکه هیچیک از خلفای راشدین از جمله علی و یا هیچیک از صحابه، کبار محمد زنی را با متعه نکاح نکرده اند. با توجه بدانچه گذشت تردیدی باقی نمی ماند که نکاح منقطع فقه شیعه که در عرف متعه یا صیغه نام دارد با احکام قرآن و کردار شخص محمد تطبیق نمی کند یعنی در زمان محمد وجود نداشته قطعاً "جز" احکام اسلامی

نیست و بعداً "آخوندهای شیعه آن را جعل و ابداع کرده‌اند و جزمداق اعلامی از فحشاء و خودفروشی نیست و تجویزاً عمال این جنایت کثیف مقام زن را در اسلام به ذره یک حیوان پست تنزل داده که هدف از آفرینش او فقط اطفاء شهوت مرد است و از آثارشوم این عمل دورا زوجدان و اخلاق پیدایش فرزندان بی پدریا مشکوک الهویه، در بدری و بی عفتی و مالا خود - فروشی علنی زنان و اشاعه بیما ریهای گوناگون خاصه مقاربتی در جامعه می باشد که نمونه‌های آن در هر گوشه و کنار منطلق شیعه نشین به وفور دیده می شود.* ۱۵

از ستمهای دیگر اسلام بر زن قوا عدنا ظرب بر روا ببط

* اخیراً "کتابی به نام خیانت در گزارش تاریخ نقد کتاب ۲۲ سال به دستم رسید که مطالب آن سراپا مبتنی بر تیز ویر و دروغ و تحریف و جعل است و قریباً "پاسخ همه" این اراجیف را منتشر خواهم کرد. از جمله درس ۷۰ نویسنده آن با درکی آخوندی از مارکسیزم یا به قول آخوندها "مسلک اشتراکی" جمله‌ای از انگلس را دایر بر این که در یک جامعه سوسیالیست دختر حق دارد از آذانه خود را به مرد مورد علاقه اش تسلیم کند بهانه جمله و ایراد قرار داده، همچو کیک سرفروبرده در برف مزورانه تجاهل کرده که قرن‌ها پیش از انگلس پیشوایان شیعه با اختراع چیزی به نام صیغه حق تسلیم آذانه مرد مورد علاقه خود را بدون عطا فرموده‌اند و اگر ایرادی بر این دارد باید فرقی را که مدافع آن است مورد اعتراض قرار دهند انگلس را، با این تفاوت که آزادی زن در یک جامعه مارکسیست هرگز نمیتواند به خودفروشی منجر شود و حال آنکه صیغه چیزی جز تجویز خود - فروشی و فحشای علنی و رسمی زن به تمام معنی کلمه نیست.

خانوادگی است که سلب حق متساوی چندرزندگی روزانه چه در روابط جنسی از زن واستقرار تسلط مسلم شوهر بر او تا مرحله اعطای حق ضرب و شتم زن به شوهر از آن جمله میباشند. مبنای این بی عدالتی آیه سی و چهارم از سوره «نساء» است (که دکتر خزائلی اشتباهاً «آیه» ۳۸ نوشته است) . این آیه میگوید «الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من اموالهم واللاتی تخافون نشوزهن فغلظوهن واهجروهن فی المزاجع واضربوهن . » نویسنده کتاب بیست و سه سال در این باره می فرماید : «الرجال قوامون علی النساء» این اصل را برقرار میکند که زن و مرد در تمام حقوق مدنی مساوی نیستند و در همین آیه دلیل تسلط و سیادت بر زن بطور اجمال ذکر شده است که بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من اموالهم که قسمت اول آن مبهم است زیرا میفرماید بدلیل اینک که خداوند افراد بشر را غیر متساوی آفریده و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است در جمله «دوم وجه افضل بودن مرد بر زن تصریح شده است که با موازین عقلی سازگارتر است زیرا میفرماید بما انفقوا من اموالهم» چون مرد متکفل مخارج زن است پس زن متعلقه او است و باید مطیع او امر و نواهی او باشد. در این صورت مطابق رای بیضاوی و زمخشری و بسیاری از مفسرین مرد حاکم و زن رعیت مرد آقا و زن تابع است. «اما چنانکه قبلاً» هم اشاره شد آقای دکتر خزائلی در صفحه ۶۵ کتاب احکام قرآن خود در معنی این آیه نوشته است «مردان به واسطه فضیلت طبیعی که نوعاً دارند و به واسطه آنکه نفقه و هزینه زندگی زن را متعهدند بر زنان

سرپرست اند یعنی حق سلطه و وظیفه حمایت دارند. ۱۶" و سپس با استنتاج از این آیه اضافه کرده است که "ریاست خانواده با مردان است و این "حق" برای مردان از جهت "نوعی فضیلت جسمانی و روانی" و همچنین از جهت "جواب تکلیف اتفاق" لازم گردیده است و در قسمتی از آیه ۲۲۸ از سوره بقره هم "عبارت للرجال علیهن درجه" مذکور است که به حکم این قسمت از آیه مردان بر زنان یک درجه فزونی دارند.

از تافیق مفاد این دو آیه دو حکم استنتاج میشود اول اینکه بطور کلی مردان زن بالاتر و برتر است دوم اینکه شوهر صاحب اختیار خانواده وزن ملزم به اطاعت از او فرمان او است. در مورد حکم اول نه توجیهی بعمل آورده اند و نه دلیلی بر اثبات آن اقامه کرده اند و این خود نمونه‌ای از تنها سه قاضی رفتن مبلغان اسلام و موردی دیگر از رویه معمول آقای دکتر خزائی در بکار بردن حکم بجای برهان اثباتی در قضایا است که در صفحه ۶۶ کتاب ایشان هم عیناً "بندین صورت تکرار شده است: "مخصوصاً" نبودن روح اطاعت در زن و مسلط بودن زن بر مرد موجب نا فرمانی فرزندان نسبت به پدر و مادر میشود و افراد جوان خانواده که ضعف پدر را در سلطه حس میکنند ما در مصالح برای فرماندهی نمیشناسند و در نتیجه طغیان می‌کنند و علیه مصالح خویش و منافع خانواده قیام می‌نمایند و یا کانون گرم خانواده را ترک می‌گویند و به همین دلیل در روایات از زن سلیطه یعنی مسلط بر مرد بسیار نکوهش شده است. " با اینکه سستی این استدلال از روشنی روز بدهی تراست برای اینکه کمترین شبهه‌ای در

خاطر کسی باقی نماندمی گویم و لا" فرزندان ضعف و قدرت پدر را با میزان سلطه، او بر ما در شان در داخل خانواده نمی‌سجند بلکه سجایای روحی و وضع اجتماعی پدر در خارج یا به عبارت دیگر ارزش او در جامعه معیار قضاوت فرزندان قرار می‌گیرد. ثانیاً "در همه جوامع اعم از مترقی یا عقب مانده فرزندان با ما در بیشتر انس و الفت و از او بیشتر حرف شنوی دارند تا از پدر و در اکثر موارد علاقه فرزندان به مادر است که او را در کانون خانواده نگاه می‌دارد و بعکس سلطه پدر موجب گریز و میگردد ثالثاً "زندگی زناشویی بر مبنای عقد نکاح یعنی یک قرارداد دوجانبه استوار است و در واقع نوعی مشارکت است و اساس مشارکت باید بر تعاون و تفاهم شرکاء قرار داشته باشد نه بر فرماندهی یکی و فرمانبری دیگری. تصور میکنم آخرین جمله که از آقای دکتر نقل کردم و متضمن یکی از اصطلاحات مستهجن عامیانه می‌باشد مطلب را کما ملا" روشن کند که هدف از تمام این توجیهات بی منطق تشبیت و استقرار و حفظ سلطه، مرد است بر زن و الزام زن به اطاعت محض از شوهر. اما دلیل دیگر ایشان برای استقرار تسلط شوهر بر زن به استناد دوجوب تکلیف انفاق از این همست ترویجی یا به تراست زیرا آقای دکتر خزائلی بر مبنای اقوال فقیهان اسلامی قبلاً "دو بار تصریح کرده است که در قبایل دریافت نفقه و وظیفه، زن اطاعت از شوهر و اداره، خانه و حضانت فرزندان است و بدین گونه نابخود آگاهان قرار کرده است که آنچه را شوهر بابت نفقه و کسوه بقول فقیهان اسلام باید به زن بپردازد در واقع مزد خدمات و اجرت انجام خدمات زن در خانه، شوهر است نه یک بخش سخاوتمندانه، یکجا نبه و بلاعوض و به عبارت دیگر آنچه شوهر به نام نفقه و کسوه

میپردازد سهم او در مخارج مشترک خانواده است که سهم زن در این مخارج بصورت کار و خدمت او تا دیده می‌گردد و با توجه به این واقعیت هیچ منطقی و عقل و وجدانی نمی‌تواند نفقه و کسوه را بهائی تلقی کند که مرد در ازای خریدن بعنوان یک برده میپردازد و به دلیل تا دیه آن زن را برده شوهر و تحت سلطه او بشناسد.

در این عصر زمان که در همه جوامع مترقی زنان با حق مساوی با مردان در جمیع شئون زندگی از اکتشافات کیهانی گرفته تا آزمایشهای علمی در ژرفای اقیانوسها، از نخست وزیری پر جمعیت ترین کشورهای جهان تا ریاست دانشگاهها، از عضویت مجالس مقننه و دادگاههای عالی تا فرماندهی واحدهای ارتشی و غیره و غیره با کمال لیاقت و درایت و حتی در بسیاری موارد بهتر و بالاتر از مردان فعال هستند و ازدواج در منطق عرف و قانون این ملتهای خوشبخت بصورت یک همکاری و مشارکت آزاد و صد درصد مبتنی بر تفاهم متقابل در آمده که نفقه یعنی خرج مشترک خانواده را که تا مل هزینه تربیت و تحصیل فرزندان هم میشود زن و شوهر مشترکاً "به میل و رغبت و بدون هیچ "وجوب تکلیف شرعی" میپردازند آیا دعوی فقیهان مسلمان در وجود "سلطه" طبیعی شوهر بر زن "و بخصوص به استناد "وجوب تکلیف نفقه" شرم آور و در عین حال خنده دار نیست؟؟ و آیا وجود این واقعیتهای سرسخت و بدیهی و محسوس در تمام جوامع مترقی و متمدن (که حتی در پاره‌ای از کشورهای مسلمان هم کما بیش ممدای یافته) در رد و بطلان حکم قرآن در آیات ۲۴ سوره نساء و ۲۲۸ سوره بقره مبنی بر وجود فضیلت

روحانی و جسمانی مرد و سلطه طبیعی شوهر بر زن که با زمانه افکار سخیف و ابلهانه، دوران بربریت بشر است بعنوان دلیل بدیهی و برهان قاطع کفایت نمی کند!!؟؟

در مورد روابط جنسی زن و شوهر البته خوانندگان قول محمدباقر مجلسی را که قبلاً نقل کرده ام به یاد داند که زن "در هر حال (ولو اینکه بیما ربا فاقدا ما دگی روحی برای آمیزش جنسی باشد) باید به محض ابراز تمایل شوهر حتی روی پالان شتر بدان تمکین کند!" آقای دکتر خراشلی در صفحه ۶۷ کتاب خود مینویسد "در پایان این آیه (منظور آیه ۲۴ - سوره نساء است) راجع به درجات تادیب زن در صورت نشوز گفتگو شده است... نشوز در لغت به معنی ارتفاع است و در اصطلاح حقوقی نشوز زن سربا زدن از وظایف زنانه است." و در صفحه ۶۵ همان کتاب در معنی این آیه گفته است "زنانی را که نافرمانی کنند پند دهید و اگر مو، شرنیا فتادان را در بستر ترک گوئید (با به آنها پشت بگردانید) و اگر با زمو، شرنیا فتادانها را بزنید." در اینجا آقای دکتر در حق زن مسلمان لطفی فرموده و این عبارت را از خود به ترجمه، آیه الحاق کرده است که "لاکن نبا بد ضربت ایجا دورم کند چه در آن صورت بر شوهر حد لازم می آید." پس بنا بر حکم صریح این آیه هرگاه زنی نسبت به تمایلات جنسی شوهر به هر کیفیت تمکین نکند یا هنگامی که از شوهر خود نفرت حاصل نماید یا قصد جدائی از وی را داشته باشد نازیه محسوب میشود و شوهر علاوه بر قطع نفقه او حق دارد او را بزند زیرا به قول نویسنده ۲۳ سال اسلام سنت عرب جاهلیت را پذیرفته و مرد مالک زن است و هر بلائی که

میخواهد میتواند بر سرش بیاورد چنانکه به روایت اسما، دختر ابوبکر و خواهر عایشه که زن چهارم زبیر بن عوام بوده . هر وقت زبیر بر یکی از زنانش خشم می‌گرفته چنان او را با چوب میزد که چوب میشکسته است! این زبیر بن عوام عمه زاده و با جناب محمد و از صحابه کبار بود و جزء عشره مبشره یعنی ده نفری است که به اعتقاد مسلمانان خدا ایشان را به رفتن بهشت بشارت داده (ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سعد ابی وقاص و زبیر و طلحه عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده ثقفی و سعد بن زید از جمله ایشانند)* و اسما، زن او مادر زبیر بن عوام معروف است و این روایت صحیح رفتار یکی از بزرگترین صحابه محمد که از دو جهت هم خویشاوند نزدیک او بوده با زنی مانند اسما، تکلیف رفتاری را که مسلمانان دیگر با زنان داشته‌اند کاملاً روشن میکند و ضمناً "فتوای دکتر خزانلی را در این‌گونه ضربتی که شوهر حین تادیب بر پیکر زن وارد می‌کنند نباید ایجاد ورم کنند نقض و باطل می‌سازد و کوشش ایشان را در جنبه انسانی بخشیدن به این عمل وحشیانه به هدر میدهد!!"

یکی دیگر از حقوق کثیفی‌های مسلم اسلام در مورد زن ضمن مقررات طلاق این آئین نامبارک تجلی یافته است. چنانکه قبلاً هم اشاره کرده‌ام اسلام نکاح را یک عقد شناخته و عقد یعنی قراردادی دوجانبه که تحقق و نفاذ آن منوط به توافق و توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول طرفین میباشد بر این به حکم عقل و منطق باید فسخ آن هم با توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول دو طرف انجام پذیرد و حال آنکه طلاق یعنی فسخ نکاح را اسلام فقط یک "ایقاع" یعنی امری شناخته است که یک

* ناکفته نماند که این ده نفر همگی با محمد خویشاوند بوده‌اند.

طرفه واقع میشود و به حکم قاعده "الطلاق بیده من اخذ بالساق" طلاق منحصر و منوط به ارا ده و میل شوهر است و ابدا "رضای زن در آن دخالت ندارد، درست است که در موارد معدودی مانند عنین - جنون شوهر بعد از ازدواج - ترک اتفاق - جذام - برص و سوء رفتار به قسمی که زندگی با شوهر غیر قابل تحمل شده یا شذیه زن اجازة داده شده که تقاضای طلاق کند که آنرا طلاق خلع می نامند ولی اثبات وجود این کیفیات آنهم با ترتیب ابتدائی و ظالمانه قضاوت در اسلام تقریبا "تعلیق به محال است به قسمی که عملا" ذره ای از حق مطلق مرد در طلاق نمیگاهد آقای خزانلی در صفحه ۱۰۵ کتاب خود در توجیه این بیعدالتی مینویسد "زنان بواسطه شدت عواطف که لازم طبیعت آنها است بِحتمل امکانا"؟! بر اثر هیجانات روحی و آشفتگیهای زودگذر خواهان طلاق شوند و شیرازه، خانواده را با تندباد احساسات زودگذر خود در هم بریزند و در نتیجه غلبه احساس بر عقل لطمه بزرگی به زندگانی دوست داشتنی خود و فرزندانش خویش وارد آورند. از جانب دیگر زن زوددچار طغیان احساس میشود و چون وسیله ای برای فرونشاندن آتش طغیان ندارد کینه به دل میگیرد و دیگر گذراست و نظریه اینکه احتیاج غریزی جنسی او همیشگی نیست حاجت طبیعی او را به صلح و مفاسد نمیگشاند در صورتیکه مردان بر اثر نیا ز طبیعی جنسی از خطا - های کوچک زود میگذرند و از در مسالمت پیش میآید" تصور نمیکنم کسی بتواند در توجیه یک ظلم فاحش و حق کشی بین بهتر و ما هرا نه ترا ز این مهمل ببا فد و سفسطه کند. شدت عواطف را بصورتی بدیهی لازم، طبیعت زن دانسته که "تحمیل امکانا" (گویا آیه جف القلم در شان این شرح فصیح نازل شده است؟!)

"برای هیجان‌نا‌ت روحی" خواهان طلاق می‌شود و شیرازه، زندگی خانوادگی را با تندبادهای احساسات زودگذر درهم میریزد و با ردیگر ادعای پوچ و نادرست‌دائمی نبودن تمایل جنسی را در زن بصورت یک امر بدیهی تکرار و وجود عکس‌آن را در مرد مجوز انحمارحق طلاق به شوهر شناخته‌است. اما "شدت خودخواهی و شهوترانی" که "لازمه" تربیت و در نتیجه طبیعت ثانوی مرد مسلمان است و "هیجان‌نا‌ت شهوانی" را که موجب غلبه احساس بر عقل می‌شود و به زعم نویسندگان نتیجه‌دائمی بودن غریزه جنسی در مرد است و علت و موجب اصلی غالب طلاقها در جوامع اسلامی و برهم خوردن شیرازه خانوادگیها توسط مرد است بالمره فراموش کرده و آمارهای مویده این امر را نادیده گرفته‌است!!! همچنین از این حقیقت ساده و عریان تجاوز کرده‌است که اگر اسلام برای زن حقوق متساوی با مرد قائل شده و طلاق را هم مثل نکاح بعنوان یک عقد تابع قصد و رضای زن و شوهر هر دو کرده بود، "شدت عواطف لازم طبیعت زن" نه "هیجان‌نا‌ت روحی او" و نه خودخواهی و شهوت پرستی شوهر مسلمان و "دائمی بودن غریزه جنسی" او نمیتوانست هیچ خانوادگی را با تندبادهای احساسات زودگذر درهم بریزد و به هر حال هیچیک از توجیها‌ت نامعقول و مغرضانه نمی‌شوند این حقیقت را پوشیده‌دارد که اعطای اختیاری مطلق طلاق به مرد در احکام اسلام مستمی است بدیهی بر زن و لطمه بزرگ دیگری است به حقوق او در یک جامعه اسلامی که اثبات آن از شدت پدا‌هت محتاج به اقامه بینه و برهان نیست. عظمت این ستمگری نسبت به زن و تجاوز به حقوق او از اینجاست نمایان تر میشود که این دین نامبارک در طلاق که نه تنها در سرنوشت زن

بلکه دوسر نوشت فرزندان او هم تا شیر قطعی دارد اعلام قبلی
 قصد شوهر را به زن و یا حضور زن را هنگام وقوع طلاق لازم ندانستند
 است و زن مسلمان بیچاره چنانکه در غالب موارد دیده شده
 مدت‌ها پس از وقوع طلاق آن هم غیر مستقیم و از طریق واسطه
 آگاه می‌شود که شوهرش وی را طلاق گفته است. عجیب تر اینکه
 هرگاه زنی بر اثر هوس با زنی شوهر سه طلاق شد آنگاه شوهر
 از کرده خود پشیمان گشت و خواست زندگی مشترک را دوباره
 تجدید کند این زن بیچاره است که باید کفاره هوسبازی یا
 سبک مغزی شوهر را با تحمل تحقیر هم‌خوا یکی با مردی به نام
 محلل بپردازد!!!

بی عدالتی در احکام طلاق دین تا زیا نسبت به زن
 به اینجا پایان نمی پذیرد. فقدان هر نوع تائید برای
 آینده زن مطلقه و احیاناً "فرزندان او که از امور کاملاً"
 متعارف و متداول در همه جوامع اسلامی بوده و هست یکی
 دیگر از مظاهر نفرت انگیز بی اعتنائی محمد و اسلام به
 حقوق زن می‌باشد. زنی سرمایه جوانی و زیبایی و نیروی
 جسمی و روحی خود را عمری در خدمت مردی به نام شوهر صرف
 میکنند و این شوهر در پرتو عشق - سازش - گذشت - فداکاری -
 غمخواری - صرفه جوئی - درایت و کفایت چنین زنی به همه
 جا میرسد، بازرگانی شروتمند - کارخانه داری موفق -
 کشاورزی مرفه - افسری عالی رتبه در مقامات کشوری یا
 لشکری - نویسندگانی سرشناس - یک قاضی عالی مقام - یک
 استاد میرز - یک پزشک نامدار - یک روزنامه نویس صاحب
 قدرت یا سیاست پیدهای با نفوذ می‌شود تا که آن فیلش یاد

هندوستان می‌کند و به پیرانه سرعشق جوانی به دلش راه می‌آید
 آنوقت این زن فداکار را که شریک روزبینوائی و تهی دستی
 و کمنا می‌ونا چیزی اجتماعی او بوده و احیانا " مادر چند
 فرزند او می‌باشد با کمال بی‌شرمی و بی‌رحمی و نا جوانمردی
 در آستانه پیری و از کار افتادگی بدون کمترین اشکال و
 مانع طلاق می‌دهد و تنها حقی که اسلام برای چنین زنی شناخته
 فقط نفقه دوران عده (چهار ماه و ده روز) است (تازه اگر
 یائسه) نباشد و احیانا " مهریه‌ای که شوهر هنگام ازدواج -
 پرداخت آن را برعهده گرفته و غالباً " مبلغی ناچیز است
 و دیگر هیچ !!!؟؟ و هیچیک از مقررات و احکام این دین پلید
 نه چنین پیدا دگرپهای بی‌شرمانه را منع کرده و نه به چنین
 زنان مظلوم و ستم‌دیده‌ای پناه‌ویاری می‌دهد زیرا زن در نظر
 اسلام و محمد " حیوانی " است که فقط برای لذت بخشی و
 خدمتگذاری مرد آفریده شده است و لاغیر !!!

مقررات حضانت یعنی سرپرستی و نگاهداری فرزندان
 در احکام اسلام نسبت به زن از این هم ظالمانه‌تر است. هر
 فرد بالغی می‌داند و تصدیق می‌کند که نقش پدر در پرورش فرزند
 فقط تلقیح یا پاشیدن اسپرما تو زوئید است آنهم ضمن لذت -
 بخش‌ترین عمل عریزی آدمیزاد و حال آنکه زلحظه انعقاد
 نطفه تا هنگام ولادت طفل مادر پیوسته در رنج و عذاب و
 مخاطرات کونا کونی است کما اینکه بسیاری از مادران
 حین زایمان و یا بخاطر عوارض آن جان سپرده‌اند. همچنین
 مشقتهای رضاع و نیز پرستاری فرزندان تا هنگامی که به قول
 عوام از آب و گل درآید ما در بعهده‌دارد و میزان فداکاری مادر

در راه فرزندان زبده تا ریخ تا کنون و بعنوان مظهر جدا علی‌البتار
 بین تمام ملتها جزء امثال سائره و موضوع هزاران داستان و
 شعر بوده است و حتی محمد هم با همه بی اعتنائی به حقوق زن در
 موارد مختلف بدان اذعان کرده و در سوره حج برای بیان هول
 روز قیامت اعراض ما در راه فرزندان مظهر آن دانسته، آنوقت
 قوانین اسلام نگاهداری پسر را فقط تا دو سالگی و نگاهداری
 دختر را تا نه سالگی (و به قولی تا هفت سالگی) حق مادر شناخته
 است!

بنا بر این در صورت جدائی زن و شوهر جگر گوشه زن بیچاره
 از او گرفته میشود و حتی پدر میتوانند ما در راه زبده را فرزند خود
 محروم سازد زیرا به موجب آیات ۱۸۹ از سوره بقره و ۸۰ از سوره
 نحل و ۲۷ و ۲۸ از سوره نور و ۹۰ از سوره نساء و رود هر کسی بد
 خانه دیگری منوط به اذن صاحبخانه است و زن چون پس از طلاق
 نسبت به شوهر سابق صورت یک بیگانه را پیدا میکند حق ورود بد
 خانه او را هر چند که در عین حال مسکن فرزندی فرزندان او
 بعد از طلاق نیز باشد بدون اجازه وی ندارد و هیچ قدرتی
 هم نمیتواند شوهر را از این کار منع کند. تصور حال کودک بی
 پناهی که بدینگونه از مادر جدا ساخته و در اختیار زن پدر قرار
 داده اند و نیز حال مادر بیچاره ای را که جگر گوشه اش را به زور
 از او گرفته و به دست رقیبش سپرده اند برای هر خواننده منصفی
 بسیار آسان است و یقین دارم هر فرد با وجدانی برواض چنین
 قانون ظالمانه ای تفرین میفرستد.

ظالمانه تر اینکه ازدواج مجدد ما در حتی حق حاضر نیست

محدودا ورا (تا دوسالگی نسبت به پسر و تا نه سالگی نسبت به دختر) به این بها نه که وجوب رعایت حقوق شوهر جدید مانع از انجام وظیفه حضانت او میگردد ساقط میسازد. ۱۷ و حال آنکه ازدواج مجدد پدر و وظایف او نسبت به زن تازه را سالب صلاحیت او در حضانت ندانسته اند و حق او در این مورد به قوت خود باقی میماند. و این هم نمونه ای دیگر از یک با مودو هوائی احکام اسلام در باره زن میباشد!!!

از مظار لم دیگر اسلام نسبت به زن در این رابطه مسئله ولایت است. ولایت یعنی سرپرستی فرزندان اعم از پسر یا دختر تا حصول رشد او. با استناد این عبارت از آیه ۲۳۳ سوره بقره "لاتتاروا للده بولدها ولا مولود له" که اصلاً مربوط به رضاع است فقهای اسلام مدعی هستند که فرزند فقط برای پدر متولد میشود و عبارت "المولود له" را دلالت بر سلطه پدر بر فرزند دانسته و ولایت قهری پدر و جد پدری را از آن استنتاج کرده اند.^{۱۸}

یعنی احکام اسلام در این مورد نیز بر مبنای تبعیض بین پدر و مادر و پدرسالاری و مردسالاری قرار دارد. بدین گونه ولایت فرزند با پدر و بعداً با جد پدری است که در اصطلاح فقها سلام "ولی قهری" نامیده میشوند. یعنی هرگاه پدری پیش از وصول رشد فرزندش درگذرد سرپرستی فرزند صغیراً و خود به خود با وجود داشتن مادر به پدر پدر یعنی پدر بزرگ صغیر منتقل میگردد و حتی اگر صغیری پدر بزرگ پدری نداشته باشد باز ولایت به مادر نمی رسد و پدر بزرگ مادری ولایت او را عهده دار خواهد شد. علاوه بر این همیشه ولی قهری یعنی پدر یا پدر بزرگ پدری عیتوانند پیش از فوت خود بجهت موجب وصیت شخص

دیگری را برای سرپرستی فرزندیانواده خود برگزیند که چنین شخصی را وصی منصوص مینامند و این وصی منصوص در کلیه امور مربوط به مولی علیه یا مولی علیهای خود اختیار تام و مطلق دارد و از جمله اگر کودک تحت سرپرستی او دختر باشد حق دارد او را به هر کس که میخواهد تزویج کند. بدین ترتیب مادر یک فرزند صغیر عملاً "از حق سرپرستی فرزندیتم خود محروم میشود و صرفاً با یدنا ظراین باشد که دیگران در باره تربیت و یا منافع حیاتی جگرگوشه او از جمله الزام او به ازدواج با هر کس که صلاح بدانند اتخاذ تصمیم کنند بدون اینکه در جلوگیری از اجرای چنین تصمیماتی از طرف ولی قهری یا وصی منصوص کمترین امکان و اختیاری بدهد و داده شده باشد و درجه این بیدادگری مخصوصاً "با توجه به حق مطلق وصی منصوص در شوهر دادن مولی علیه‌های خود که در موارد بسیار از آن سوء استفاده شده بهتر درک و احساس میشود. علت این بیدادگری هم بر میگردد به ریشه اصلی تمام مظلما سلام در حق زن یعنی اعتقاد به ناقص العقل و سفیه بودن زن چون زن سفیه و ناقص العقل است پس حق سرپرستی صغیران را ندارد و لو ما در او باشد!!!!

چون در نظر شخص محمد و بطور کلی در اسلام زن سفیه و ناقص العقل شناخته میشود همانطور که قبلاً از ملا محمد باقر مجلسی نقل کردم حتی در مال خود هم بدون رخصت شوهر حق تصرف ندارد! دکتر خزائلی در صفحه ۱۷۷ کتاب خود در باب حجر تحت عنوان حکم قرآنی درباره سفیهان به استناد آیه الرجال قوامون علی النساء (که پیشتر بی معنی بودن مفاد

آن را ثابت کرده‌ام) حکم مجلسی را به تلویحی که از تصریح روشن تر است در لفافه این عبارت مزورانه تائید کرده است: "دادن اختیارات وسیع مالی به زنان اگر اسرافکار و بی‌اطلاع از اقتصادخانه بوده و جریانات اقتصادی جامعه باشند زیان آور است. چه مردان از راه فضیلت یا از راه انفاق؟! می‌توانند سلطه خود را محفوظ نگاه دارند و اگر این خصوصیت ملحوظ نشود سلطه برقرار نمی‌ماند." پر واضح است که عنوان "اسراف و بی‌اطلاعی زن از اقتصادخانه" فقط بهانه و سرپوشی است که شوهر بتواند در لفافه و در پناه آن سلطه خود را بر مال زن هم مثل سلطه بر جسم و مستقر سا زد و سیاق عبارت هم کاملاً روشن کرده است که قاضی در تشخیص "اسراف و بی‌اطلاعی زن از اقتصادخانه" شخص شخیص شوهر است و بس! و با این عبارت نویسنده کتاب احکام قرآن ادعای قبلی خود را در صفحه ۵۷ همین کتاب دایر بر اینک "اثین مقدس اسلام به زنان استقلال مالی داده" به صریح‌ترین بیان رد و ابطال و بار دیگر تزویر و تناقض گوئی مبلغان اسلام را اثبات می‌کند!

در باب ارزش شهادت زن در اسلام دکتر خزائلی در صفحه ۵۷ به استدلال مضحکی بدین شرح توسل جسته است: "چون زن در خانواده عهده‌دار تنظیم خانه است و بیشتر وقت او در محیط خانواده می‌گذرد از حوادث اجتماعی اطلاع کافی ندارد و از وقایعی که تمام یا قسمت اعظم آن در خارج از خانواده بنیان می‌گیرد چندان آگاهی نیست از این رو گواهی دو زن برابر گواهی یک مرد شناخته شده و در برخی از موارد که جنبه

احساسی در میان است گواهی زنان مسموع نیست . در مقابل این محدودیت در بعضی موارد خاص زنان فقط شهادت آنها "گواهی چهار زن" قابل قبول است .

آنکه در صفحه ۶۷۳ فقره ۶ از صفات شاهد مینویسد "در شهادت دو نفر زن قائم مقام یک مرد هستند لکن گواهی زنان نسبت به هلال و طلاق و نسب به هیچ وجه پذیرفته نمیشود و نسبت به حدود گواهی زنان در صورتی مسموع است که با شهادت مرد همراه باشد . راجع به امور مخصوص زنان گواهی زنان هر چند منفرد باشد یعنی شهادت آنها با شهادت مرد همراه نباشد پذیرفته است - در اموال و وصیت با شهادت یک زن ربع مال ثابت میگردد بنا بر این گواهی چهار زن مثبت تمام مال خواهد بود و هرگاه قابله به زنده متولد شدن کودک گواهی دهد با شهادت او ربع میراث ثابت میگردد ."

ملاحظه میفرمائید که این آقای اسلام شناس بدواً "بی اطلاعی زنان را از حوادث اجتماعی و وقایعی که تمام یا قسمت اعظم آن در خارج از خانواده بنیان میگردد (و به رویه معمول خود بی آنکه دلیلی برای اثبات مدعا اقامه کرده باشد) بصورت یک امر بدیهی ملازم با ذات و طبیعت زن (که بسیاق عبارت بزعم ایشان در مورد عموم زنان جهان صادق است) مبنای این تبعیض ناروای اسلام در خصوص شهادت زن قرار داده است و حال آنکه اولاً " ادعای بی اطلاعی عموم زنان جهان ابداً " حقیقت ندارد و یک دروغ محض است زیرا در جمیع جوامع غیر مسلمان زنان مانند مردان و حتی در موارد بسیار خیلی بهتر از آنان به چگونگی و جریان وقایع و قوف دارند و شهادتشان

هم‌در تمام موارد و کلیه مراجع مسموع و از هر حیث با شهادت مردان برابر می‌باشد. ثانیاً "اگر این ادعا را در مورد تمام یا بخشی از زنان مسلمان هم‌صادق بدانیم تازه وجود آن دلیل و یا با طریبی استعدادی زن در درک وقایع نیست بلکه نتیجه مستقیم مقررات و احکام ظالمانه اسلام است که زن را به خانه نشینی و انزوا و بی‌سوادی محکوم ساخته است که البته و طبعاً "به جهل و بی‌اطلاعی او از وقایع منجر می‌گردد و بنا بر این بهانه نویسنده برای توجیه این تبعیض، خود معلول یکی دیگر از مظالم بی‌منطق احکام اسلام در باره زن است. ای کاش این مدافع متعصب احکام قرآن بجای تشبث بدینگونه توجیهات نامعقول و در عین حال خنده‌آور کمی انصاف و شهادت بخرج میداد و صریحاً "تصدیق می‌کرد که اسلام زن را ناقص‌العقل و سفیه میدانند و به چشم یک اسیر و برده مینگردند و به همین سبب از یک سو قبل و بعد از زنا شوئی پدر و شوهر را بر او قسیم ساخته و از سوی دیگر طبق آیه ۱۷۳ از سوره بقره ۱۹ در باب قصاص مقام وی را بعد از برده مرد قرار داده و مانند یک برده مرد هم‌خون بهای او را نصف خون بهای یک مرد آزاد مقرر داشته است معذک در امر شهادت از این هم‌فرا تر رفته و مقام زن را از مقام یک برده مرد فروتر نهاده است زیرا شهادت یک برده مرد در جمیع امور و در همه مراجع مقبول و نافذ است و حال آنکه ارزش شهادت یک زن به‌اقرار خود این مدافع احکام قرآن اصولاً "نصف ارزش شهادت یک مرد است و لواطین مرد یک برده باشد. بعلاوه شهادت زن در مورد حدود و بدون تأیید آن با شهادت یک مرد و نیز در کلیه مواردی که جنبه حساسی در میان باشد و همچنین در باره هلال و طلاق و نسب اصلاً "مسموع

نیست ولی این مدافع با انصاف احکام قرآن علاوه زکریز در بیان این حقیقت برای اغفال زنان مسلمان بلافاصله به ادای این بیان تزویراً می‌پردازد که "در مقابل این محدودیت در موارد خاص زنان فقط شهادت آنها "گواهی چهار زن" قابل قبول است!"^۱ متأسفانه این بیان مـزورانه نمیتواند کسی را گول بزند و یا از درک حقیقت بازدارد زیرا عبارت "گواهی چهار زن" مثل عبارت مزورانه دیگرش که "شهادت دو نفر زن قائم مقام یک مرد هستند" تکرار همان حکم مسأوی بودن شهادت دوزن با شهادت یک مرد منتهی به نحوی دیگر است و تازه قبول شهادت زنان بدون تأیید آن با شهادت یک مرد منحصر به بعضی موارد خاصه زنان است که به دلیل موانع شرعی خارج از حیطهء دخالت مردنا محرم قرار دارد پس در واقع هیچگونه امتیازی در مقابل محدودیت و تبعیض ذاتی حکم اسلام در امر شهادت به زن داده نشده و معلوم نیست نویسنده احکام قرآن در مقابل چه چیز منت ابواب جمع زن مسلمان کرده است؟! اما مضحک ترین قسمت این موضوع به نظر من مسموع نبودن شهادت زن در مورد هلال است من نمی دانم بعقیده فقیهان مسلمان آیا زن حتی قادر نیست در پشت بام خانه یا در باغ و مزرعه خود هلال را رویست کند؟ یا زنان مسلمان همگی ذاتاً "دروغگو میشوند؟ به نظر من تنها توجیه معقول در این باره شاید این باشد که اسلام و محمد قدرت درک محسوسات را مانند قدرت تشخیص در معقولات بالذات برای جنس زن قائل نبوده اند چنانکه زن را به تهمت اخیر و بر مبنای چنین استدلالی از حق قضاوت محروم ساخته اند.

آقای دکتر خزانلی در توجیه نفی صلاحیت زن برای قضاوت در اسلام اول در صفحه ۵۶ کتاب خود نوشته "قبول شغل قضا به معنی خاص شرعی برای زنان جایز نیست چه قاضی بایدها ملا" بیطرف باشد و تابع احساس نشود و فقیر یا ثروت، یا ضعیف یا قدرت، یا دوستی یا خویشاوندی هیچکدام در نظر قاضی نباید مؤثر واقع شود و حال آنکه زنان به حکم "طبیعت جنسی خود" به این امور توجه دارند (ملاحظه میفرمائید که با زاد عا را بدون هیچگونه استدلال و بصورت بدیهی ارائه کرده است). "اما در صفحه ۶۵۹ کتاب خود در فقره هفتم از شروط و صفات قاضی خوشبختانه برای نخستین بار در این کتاب قطور سفسطه و مغلطه را کنار گذاشته و لب و حقیقت مطلب را بدین گونه بیان کرده است که "بیشتر فقها ذکور را شرط قضا دانسته اند و قضای شرعی را برای زنان تجویز نکرده اند زیرا در همه احادیثی که مبین شروط قضا است لفظ "رجل" مندرج است". یعنی با زهم بدون هیچ دلیل و جهت معقول احکام اسلام زن را از حق دیگری که کاملاً "برای آن شایستگی دارد محروم ساخته است".

دلیل شایستگی زن جهت تصدی مقام قضاوت وجود هزاران هزار حقوق دان و قاضی و وکیل طراز اول است که در جمیع شاخه های بسیار گسترده علم حقوق در جهان امروز کمال تبحر را احراز کرده و هر یک در رشته ای به مقام استادی و اجتهاد رسیده اند و هم روز به روز نیازمندیهای مختلف دهها میلیون نفر را با کمال درایت و لیاقت تامین و اداره میکنند و بدین گونه بطلان لاطا ثلاث فقیهان اسلامی در نفی صلاحیت زن

برای قضاوت که دکتر خزانلی در صفحه ۵۶ کتاب خود منعکس ساخته بصورتی بدیهی اثبات میشود و مرا از اطلاله کلام پسا اقامه دلیل اضافی بی نیاز میسازد.^{۲۰}

با نفی صلاحیت قضاوت برای زن به طریق اولی و بسه همان دلیل اجرای حدود شرعی توسط زن کد فرع بر قضاوت و یکی از وظائف قاضی در اسلام است حرام شناخته شده است که با بطلان دلیل نفی صلاحیت زن برای قضاوت بطلان این امر نیز مسلم میگردد

یکی دیگر از مظلّم اسلام بر زن محروم ساختن زن از سواری و تیراندازی است. چرا؟ چون هردوی این ورزشها با خروج زن از خانه و تماس او با مردان غریبه ملازمه دارد که هردو را اسلام بر زن حرام کرده است زیرا طبق گفته محمد در حجة الوداع زن اسیر مرد است و باید به مصداق مثل عامیانه با چادر به خانه شوهر برود و با کفن از آنجا بدر آید! بعلاوه ورزیدگی جسمی زن ممکن است باعث شود که دیگر شوهر نتواند برای استقرار سلطه خود را آنقدر با چوب بزند که چوب بشکند! "دلّیعا" وقتی زن سواری و تیراندازی را که لازمه شرکت در جنگهای قدیم بوده نداند قادر در شرکت در جهاد هم نخواهد بود و به این جهت از حق جهاد هم محروم شده است. شاید دلیل دیگر برای این حرمت این است که جهاد مجوز دریافت سهم از غنائم جنگی است که میتواند منتهی به تمکن زن و رفاه نسبی او بشود که این امر با عدم تساوی زن و مرد بطور کلی در اسلام و بردگی زن در برابر شوهر منافات دارد.

در عوض محمد صبر زن را بر "غیرت شوهر" یعنی تحمل او را به داشتن هوو و هوسبازی شوهرها دزن شناخته است !!!

در احوال ما در اسلام از ظلم و ستم در باره زن دریغ نوزیده و ارث زن را نصف ارث مرد قرار داده است. مبنای این بی عدالتی قسمتی از آیه ۴ سوره نساء است که می گوید " فللذکر مثل حظ الانثین" و دکتر خاظمی در صفحه ۵۷ کتاب خود این بی عدالتی را بدین گونه توجیه کرده است که "در مقابل تعهد و وظیفه مالی که مردان بر عهده دارند سهم الارث مرد دو برابر زن معین شده است". این استدلال ضعیف در توجیه این بی عدالتی بزرگ در واقع برمی گردد به همان استدلال توجیه سلطه مرد بر زن بخاطر پرداخت نفقه و بالاخره به آیه ۳۴ سوره نساء یعنی "الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بها انفقوا من اموالهم" که سخافت آن را ضمن بحث پیرامون نفقه به ثبوت رسانده ام و تکرار آن را لازم نمی دانم ولی این مایه کمال اعجاب است که فقیهان مسلمان امری که به کلی ناحق و نادرست است دلیل اثبات امریکلی ناحق و نادرست دیگر قرار داده اند! تازه همین استدلال و علت تراشی ضعیف و نادرست هم در مورد بی عدالتی های دیگر اسلام نسبت به زن در امر توریث وجود ندارد از جمله معلوم نیست چرا در مذهب جعفری از میراث فرزند بلا عقب فقط ثلث باید به مادر و بقیه (دوثلث) به پدر داده شود؟! و یا اگر یک متوفای بلا عقب برادر و خواهر داشته باشد، هر چند آن برادر و خواهر

خود از میراث متوفی محرومند اما سهم مادر در آن صورت از ثلث به سدس (یک ششم) تقلیل می یابد و باقی میراث به پدر میرسد؟! و یا چرا سهم زن از ما ترک شوهر در صورت داشتن اولاد از یک چهارم به یک هشتم تقلیل می یابد و اصولاً "از ارث در اموال غیر منقول شوهر متوفای خود محروم میشود؟! یا چرا سهم خواهر از ما ترک برادر یا خواهر هم نصف سهم الارث برادر از میراث برادر یا خواهر بلا عقب معین شده است؟ و یا چرا در مذهب شافعی برادر ناتنی به عنوان عصبه در میراث متوفای بلا عقب یا مادر او شریک میشود؟! و اصولاً "منطق عصبه چیست؟! همچنانکه منطق حبوه (سهم اضافی پسر ارشد از میراث پدر و لولفا سدید باشد) نا معلوم است! یا چرا در صورتیکه فرزند متوفی منحصر به دختر باشد خواهر و برادر او در میراث اش با فرزندان او شریک می شوند؟ و یا چرا شوهر می تواند با انتقال کلیدها موال خود به غیر یا نذر تبریر "معلق به عروس مرض موت" زن خود را از ما ترک خویش بالمره محروم سازد بدون اینکه زن بیچاره بتواند تا بعد از مرگ شوهر حتی از این نا جوانمردی اطلاع حاصل کند چنانکه در فقه شیعه نیز شوهر میتواند از طریق صلح محابا با ذبا شرط حفظ منافع برای خود مادام الحیا و بحیث لاین تنقل الی الوارث همین بلا را بر سر زن بیاورد.

از تبعیفات دیگر اسلام درباره "زن محرومیت او از پاره ای امور عبادی از جمله گفتن اذان و شرکت در نماز جمعه، خواندن خطبه و امامت نماز جماعت است. چون زن در نظر اسلام سیر مرد و محکوم به انزوا و خانه نشینی است طبیعاً نباید نامحرمی صدای او را بشنود لذا از گفتن اذان و خواندن خطبه ممنوع شده. مشارکت در نماز جمعه هم مستلزم خروج او

از خانه و آمیزش با مردم میباید که آن هم مجاز نیست و چون زن از مرد یک درجه پایین تر است طبیعا "حق ندارد که در نماز جماعت که مردان هم در آن شرکت می کنند اما مت کند خاصه که در انجام این کارنا محرم صدای او را هم میشنود. هرچند این تبعیضات با همه ظالمانه بودن آن چون مربوط به امور عبادی اسلام است بدلیل بی معنی بودن آن، از نظر من واجد اهمیت نیست و آن را قابل نمی دانم که وقت خود و خواننده را به بحث پیرامون آن تلف سازم فقط بخاطر تفریح خاطر خواننده می گویم که هرچه اندیشیدم ندا نستم چرا به زن حتی اجازه نداده اند در این امور عبادی در خانه خود و دور از حضور نا محرم اذان بگویند یا در نماز جماعت زنان اما مت کنند و منحصر "برای زنان خطبه بخواند؟ آیا دلیل این منع تعدد و اصرار محمد و فقیهان اسلام در جاهل و عقب مانده نگه داشتن زن مسلمان نبوده است!!؟؟"

حجاب یکی دیگر از مظلومی است که محمد به اغوای عمر و بخاطر ارزای حس خود و حفظ زنا نش از دید مردان بیگانه ابداع و برزنان مسلمان تحمیل کرده است. خلاصه "جامعی از این موضوع در کتاب بیست و سه سال آمده است بعلاوه درباره نتایج شوم اجتماعی اقتصادی و سیاسی این مطلب آنقدر گفته و نوشته شده که دیگر مزیدی بر آن نباید کرد. من فقط به این بسنده میکنم که این رسم شوم قطعا "یکی از بزرگترین علل عقب ماندگی جوامع اسلامی بخصوص زنان مسلمان بوده و خواهد بود به همین جهت است که در رژیم تهران با تمام قوا برای تحمیل مجدد آن برزنان ایرانی می کوشند.

بدون تردیدالغای حجاب و منسوخ کردن این سنت وحشیانه بایدهرلوحه تمام اقدامات اجتماعی کسانی باشد که قصد دارند کشور خود را از شر طاعون اسلام در سراسر جهان نجات بخشند.

این بود فهرست تبعیضات و مظلومی که احکام محمد و اسلام در باره زن مسلمان رواداشته و نگاه بی بهتاریخ هزار وچهارصدساله، اخیرکشورهای مسلمان و مقایسه وضع کنونی این کشورها با جوامع مترقی امروز و سهم عظیم زنان در همه شئون این جوامع - وجودزنانی چون ژاندارک - ایزابل اراکون - کاترین دومدیسسی - الیزابت تودور - کاترین بزرگ - ماری تریز - فلورانس ناپتینگل - مادام کوری - زنانی که امروز در سفینه های فضا پیما دوشا دوش مردان به اکتشافات کیهانی میپردازند یا مانند کلدایر - باندرای نایک - ایندیرا گاندی و مارگارت تاچر بزرگترین کشورهای دمکراسی جهان را با کمال لیاقت و درایت اداره کرده و میکنند بصورت بدیهی ثابت میکنند که نه تنها زن طبق تشخیص محمد و علی و فقیهان اسلام ناقص العقل و سفیه نیست بلکه در واقع کسانی ناقص العقل و سفیه اند که برزن چنین حکمی برانند و یا کسانی که چنین قوانین ظالمانه و غیرمنطقی در باره آنان وضع و اجرا کرده اند. تا زمانی که زنان مسلمان از بند مقررات جاهلاننه، این آئین پرستم تا زیان بیا با نگرده خود رانرها نندند خود روی آسایش خواهند دیدند فرزندان نشان و نه مردم زادبومشان و دلیل بارز این مدعی وضع نکبت بار چهل و چند کشور مسلمان جهان است که هیچکدام از آنها از هیچ

حیث با عقب مانده ترین کشور غیرمسلمان قابل مقایسه نیست .

اما موضوع بردگی در اسلام - چون نویسنده، مقاله "مقام زن در انجیل و قرآن" مطالب نادرستی هم در این باره نوشته است لازم میدانم برای آگاهی ایشان و دیگر خوانندگان محترم مختصری هم در این خصوص تمدیع بدهم .

اصولا "بردگی با ذات عرب عجین بوده است چنانکه هنوز هم هست و به همین دلیل فقط در زبان عرب است که اسامی همواره با کلمه "عبد" یا "بنده" ترکیب شده است چنانکه در دوران جاهلیت نامهای عربی بن عبدالعزی - عبداللالت - عبدالدار - عبدالشمس - عبدمناف - و عبدالمطلب بوده و بعد از اسلام به عبدالرحمن - عبدالستار - عبدالحمید - عبدالمجید و غیره مبدل شده است و از طریق اعراب این رسم زشت درنا مگذاری که اصولا "منافی آزادی و کرامت انسانی است به سایر ملل اسلامی هم تسری یافته است .

داد و ستد و نکاح هداری برده نیز بین عرب جاهلیت به شدت رواج داشته است زیرا عرب ذاتا "ملتی تنبل، تن آسان و طفیلی است و برای اداره زندگی و تامین گذران خود به انحاء مختلف برده، مرد را مورد استعمار قرار میدادند و چون تعصب شدید هم یکی دیگر از خصایص ذاتی عرب است و از طرفی یورشهای غدارانه^{۲۱} بدقصدتاراج بین قبایل عرب از مورمتعارف بوده از وجود کنیز برای همخوابگی استفاده میکردند تا هر کجا ضمن این تاراجها یا راهزنیها همخوابه او اسیر شود

د با مطلق لکه ننگی بردا مان مالک غیرتمند! نشستند با شد
 و ضمناً "درموارد بسیار مالکان کنیزان خود را به فحشاء و
 میداشتند تا از این ممر نیز برای زندگی طفیلی خود درآمدی
 حاصل کنند.

اسلام بردگی را بعنوان یک امر کاملاً طبیعی و به همان
 صورت متعارف بین عرب جاهلیت پذیرفته جز اینکه به زنا
 و داشتن کنیزان را بطوریکه پیش از این کفتم منع کرده
 است اما در عوض تمام کسانی را که در جنگها اسیر میشدند عم
 از زن و مرد و کودک برده مسلمانان میشناخت و به همین دلیل
 پس از توسعه اسلام و غلبه اعراب بر کشورهای مجاور افراد
 تمام ملل غیر عرب را "موالی" یا "بندگان" مینامیدند و
 عرب از مزاجت و حتی از مجالست با آنان بعنوان یک نژاد
 برتر رنگ داشته و با میورزیده است^{۲۲}. و حال آنکه این امر
 با مفهوم آیه "انما المؤمنون اخوه" کاملاً مغایر است زیرا
 مفهوم اخوت با برده ماندن و برده کردن یک فرد مسلمان
 توسط یک فرد مسلمان دیگر بکلی تناقض دارد و این نیز از
 تناقضات بارز در احکام قرآن است.

بر خلاف ادعای مبلغان و مدافعان، در احکام اسلام بدهی بود
 وضع بردگان کمترین توجهی نشده است و اینکه "تحریر رقیبه"
 یا آزادی بنده را بعنوان کفاره یا راهی از اعمال دلیلی
 تمایل اسلام به آزادی بردگان قلمداد میکند یک سفسطه و دروغ
 محض است و بعکس آزادی برده را کفاره یا راهی از اعمال
 قرار دادن برای بزرگ جلوه دادن آن اعمال خطا بوده است،

نه بخاطر دلسوزی نسبت به برده و ترغیب آزادی او زیرا همانطور که گفته شد چون زندگی عرب از طفیل کار برده میگذشته آزاد کردن برده برای او یکی از دشوارترین امور بوده است. و به همین جهت در تمام ۱۱۴ سوره و ۶۲۰۵ یا ۶۶۶۶ آیه قرآن (به اختلاف روایات) حتی یک عبارت در مورد الزام مالک به حسن سلوک با برده دیده نمیشود و این بهترین دلیل بی تفاوتی و عدم اعتنای محمد و اسلام به سرنوشت بردگان میباشد. بعکس طبق قاعده "العبد و مافی یده کان لمولاه" در اسلام برده از کلیه حقوق مدنی محروم شده تا جائیکه مالک حق دارد حتی زن منکوحه و یا فرزندان برده خود را یا با فروش آنان و یا با فروش خود او و زوی جدا کند و اساس چنین خانواده بی پناهی را با این بیرحمی و حشمت انگیز و نفرت آور متلاشی سازد. به طریق اولی همخوا یکی مولای کنیز را عملاً از اینکده ز خرید یا اسیر باشد^{۲۳} به هیچ تشریفات و مقدماتی از جمله رضایت خود کنیز محتاج نیست ولو کنیز شوهر هم داشته باشد. و حتی اگر کنیز از مولای خود ما حب فرزند شود یا زهم ز بردگی نجات نمی یابد و در صورت افلاس مالک حاکم شرع میتواند وی را جزو ما یملک برای پرداخت قروض مالک مفلس بفروشد و بدینگونه بازمیتوان مادر را بیرحمانه طبق احکام اسلام ز فرزند جدا کرد.

این قسا و تنها در مورد کنیزی که به اسارت گرفته شده بسیار تلخ تر و شدیدتر است زیرا اینگونه زنان نوعاً "بسه خانوادها"ی محترم و سرشناس تعلق داشته اند زیرا در آیه^{۲۳} سوره نساء از دواج با زنان شوهر دار مطلقاً "حرام شده

مگر اینکه آن زن از راه خرید مملوک شده و یا به سارت در جنگ بدست آمده باشد، تصور نمیکنم توصیف رنج و درد جا نفرسای زنی که به سارت مسلمانان در آمده از عهد بیا ن یا قلم احدی بر آید. فقط این منظره را مجسم سازید که ناگهان عده ای آدمکش و غارتگر بیرحم ددمنش (بعنوان جها دواشا عه دین حق) به شهر و دیاری حمله کنند و پدیریا شوهریا برادر و فرزند زنی را در برابر چشمش بکشند و یا در بند سارت بکشند آنگاه این زن بی پناه را آن هم بعنوان کنیز و احیاناً "در برابر نعلش عزیزان و یا در حضور کسان در بند کشیده" او مورد تجاوز قرار دهند و این تقریباً "همان کاری است که محمد خود با صفیه دختر جری بن اخطب زن کنانه بن ربیع از روسای خیبر کرده است.

به نظر هر فردی و جدان تشریح این جنایت یکی از ننگین ترین جنبه های اسلام است که در تاریخ بشریت بی نظیر میباشد. همه میدانند که در پرتو انسانا دوستی ملل غیر مسلمان خاصه انگلیس و امریکا و یا مجاهدات مردانه و تحمل قربانیهای فراوان بردگی در قرن نوزدهم رسماً "از سراسر جهان برافتاد و این داغ ننگ از پیشانی بشریت زدوده شد و امروز جز در تعداد کمی از جوامع مسلمان (شیعه و سنی) اثری از این رسم شوم باقی نمانده است اما واقعاً "حیرت انگیز و در عین حال نفرت آور است که آقای خزائلی در تفسیر صریح با تمام احکام اسلام درباره بردگی و مخصوصاً "برخلاف تمام واقعیات تاریخی که منجر به لغای بردگی در جهان شده و نادیده گرفتن ادامه آن در بعضی جوامع اسلامی (از جمله

مناطق شیعه‌نشین) در صفحه ۶۳۷ کتاب خود با کمال بی‌پروائی
مینویسد :

" امروز مسئله بنده منتفی است و از نظر حریت با هم‌پرا برند و
در واقع زمین‌ها زمین را رفتن بردگی را آئین مقدس اسلام
شالوده‌ریزی کرده و خدا را سپاس که نتیجه‌گمائی آن به نحو
عام در جوامع انسانی ظاهر گردیده است . " به قول لاتهای
تهران بناز مبه‌این رو وبه این جرات در قلب ما هیت و
دروغکوشی جهت اغفال جوانان ایرانی !

واقعا " انسان وقتی چنین بی‌شرمیها و وقاحت‌ها را
از مبلغان و مدافعان اسلام میبیند جز نفرین به بنیاد نگذار
آئینی که نتیجه‌تعلیماتش سقوط آدمی به این مرحله از تدنی
اخلاقی است چه میتواند کرد؟

هرچند این نوشته خیلی طولانی تر از آن شد که در آغاز
میپنداشتم ولی امیدوارم خواندن آن نویسنده "مقام زن
در قرآن و در انجیل" و نیز ایرانیان بطور کلی و بخصوص
جوانان ایرانی را به حقیقت اسلام که نکبت آن طی چهارده
قرن خاصه در پانصدساله اخیر موجب تمام بدبختیها و عقب-
ماندگیهای کشور ما شده متوجه ساختند و این انتباه و
عطف توجه عذرخواه و شفیع این اطلاع‌کلام و تصدیع گردد .

لس آنجلس

پنجم مرداد ۱۳۶۲ خورشیدی

توضیحات

+++++

۱ - اهالی آذربایجان غربی (به استثنای نسبت کمی از ساکنان شهرهای بزرگ آن) - استان کردستان - قسمت شمالی استان کرمانشاه تا محور شاه آباد - کرند - قصرشیرین - نواحی غربی و جنوبی خوزستان - لارستان و دشتستان در استان فارس - استانهای بوشهر و ساحلی (بندر عباس) سیستان و بلوچستان - شرق و شمال خراسان - قسمت عمده گرگان و تمام ناحیه طالش در گیلان و قریب یک ملیون و نیم از مهاجران این نواحی که برای اقامت دائم به تهران رفته اند سنی شافعی یا حنفی مذهبند و هرگاه ایرانیان غیرمسلمان (کلیمی - زرتشتی - مسیحی - مانئی - علی الهی بهائی و آزاداندیش مانند نویسندگان سطور که با تحمیل هر نوع مذهب وایدئولوژی بر جامعه مخالفند) را هم برایین عده بیا فزائیم رقمی قریب حداقل پانزده ملیون بدست می آید. بنا بر این تعداد شیعیان ایران برخلاف ادعای آخوندهای شیعه مسلما " از بیست ملیون نفر متجاوز نیست. در اینجانبیان این توضیح را لازم می دانم که پس از مرگ حسن عسکری بین شیعیان نشستی عظیم رخ داد و اینان بدواً به ۱۴ و سپس به ۲۰ فرقه تقسیم شدند که از آنها فقط سه تا آن هم با تاویلات مختلف و متفاوت به وجود آمدند و از دهم قائل بودند و ۱۷ فرقه دیگری اقامت را مختومه می دانستند و با وجود امام غایب را انکار می کردند. رویهمرفته علامه فقید اقبال آشتیانی در کتاب بسیار ارزنده خود به نام "خاندان

نوبختی " فهرستی از ۱۵۱ فرقه در مذهب شیعه بدست داده که بتدریج از میان رفته اند و فقط چهار فرقه آن باقی است: اول - علویها که پیروان عبداللہ بن سبا هستند و بعلمت غلودر بارہ علی جمیع مسلمانان حتی دیگر فرقی شیعه آنان را مسلمان نمی شناسند. این گروه در سوریه ساکن اند. در دوران حکومت آل عثمان عدہ کثیری از آنان در قتل عامی از بین رفتند و با زماندگان نام خود را به "نضیریه" (به ضم نون و فتح خا دوسکون یا ء" تغییر دادند ولی پس از تجزیہ وانفراض امپراطوری عثمانی بہ نام اصلی خود " علوی" بازگشتند. امروز اقلیت ناچیزی را در نواحی کوهستانی سوریه تشکیل میدهند ولی خاندان خونخوا را کم فعلی سوریه از این گروه است.

دوم: زیدیه - که بعد از علی بن حسین "زین العابدین" بجای محمد باقر فرزند دیگرش زید بن علی را امام میدانند و پیروان این فرقه بیشتر در شمال و شرق یمن سکونت دارند.

سوم: اسمعیلیہ - که اسمعیل فرزند جعفر بن محمد را بجای موسی کاظم امام می دانند و پیروان این فرقه بیشتر در هند و پاکستان و کشورهای افریقای شرقی هستند و امام کنونی ایشان کریم آقا خان است.

مذهب بهره ای (به ضم با و سکون ها) شاخه ای از اسمعیلیہ بشمار می روند ولی اسمعیلیان اصلی آنان را منحرف می دانند.

چهارم: فرقه دوازده امامی که معتقدند امامی غایب هستند. برای تفصیل بیشتر بہ صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۵ ونیز صفحات ۲۴۹ تا ۲۶۷ کتاب خاندان نوبختی علامہ فقیہ

عباس اقبال آشتیانی مراجعه فرمائید. در کتاب "تاریخ اسلام" ذکر این موضوع را اینجا مناسب میدانم که از مطالب بسیار مضحک رساله "ولایت فقیه" که ضمناً "از دلایل مسلم‌بی‌سوادی و نیز بی‌اطلاعی خمینی از اوضاع جهان امروز است یکی این ادعای اوست که ۱۷۰ میلیون شیعه در دنیا وجود دارد!!
 ظاهراً "رهبر مستضعفان جهان" شما همه کسانی را که از تاریخ "اختراع مذهب شیعه" در کورستانی که "شهر قم" نام دارد و نیز در کورستانهای "وادی ایمن" کربلا و "وادی السلام" نجف کورانییده شده اند در آمار خود منظور کرده است!!!؟؟

۲ - ایکاش آخوندهای مسلمان و بخصوص شیعه یک هزارم کشیشان مسیحی انصاف و شهامت داشتند و بجای تحریف مطالب و دروغ سازی برای کتمان یا انکار موارد ایراد و نقص در دین و مذهب خود و اغفال مردم با صداقت به حقایق اعتراف می کردند و در رفع معایب و نواقص مذهب خود و تطبیق آن با اوضاع زمان برمی آمدند.

۴- طبق آیه ۹۴ سوره یونس "فان كنت في شك مما انزلنا اليك فاسئل الذين يقرون الكتاب من قبلك" و آیه ۹ از سوره احقاف "وقل ما كنت بدعا من الرسل."

۵- عهد عتیق هم که مسلمانان از آن فقط بنام تورات یاد می کنند کتاب واحدی نیست بلکه مشتمل برسی ونه بخش است که پنج بخش اول آن اصطلاحاً "سفر" نامیده میشود و عبارتست از سفر پیدایش - خروج - لاویان - اعداد و تثنیه و مجموع آن را "اسفار خمسه" می نامند که حاوی اکثر احکام و مبانی دینت کلیمی و نیز اسلام است و آن را به شخص حضرت موسی منسوب میدانند ولی بخشهای دیگر صحیفه یا کتاب نامیده میشود که هر کدام بنا می خاص (و غالباً) بنا میکی از انبیای بنی اسرائیل) نام گذاری شده است و به همین جهت کلیمیان جزمی (ارتدکس) فقط بمفاد "اسفار خمسه" توجه و عمل می کنند.

۶- در سوره های - بقره - آل عمران - نساء - مائده - انعام - اعراف - یونس - هود - ابراهیم - اسراء - الکهف - مریم - طه - انبیاء - حج - مومنون - فرقان - شعرا - انمل - قصص - عنکبوت - الم سجده - احزاب - مافات - غافر - حم سجده - شوری - زخرف - احقاف - الذاریات - الصف - نازعات - اعلی - ص ۴۰۹ کتاب قصص قرآن صدر بلاغه چاپ تهران ۱۳۴۰.

۷- مثل لتنذرا ما القرى ومن حولها - آیه ۷ از سوره شوری و انذر عشیرتک الاقربین آیه ۲۱۴ سوره شعرا - و اتعبدون ما تحتون (آیا چیزی را که خود ترا شیده اید می پرستید) آیه ۹۵ از سوره المافات - و اتعبدون من دون الله، ما لایملک لکم

ضرا" ولانفعا (آیا جز خدا چیزی را می پرستید که نه می تواند به شما زیان برساند و نه سودی؟ آیه ۷۶ از سوره مائده و این دو آیه صریحا " و منحصر" خطاب به اعراب مکه و اطراف آن است زیرا تمام همسایگان شبه جزیره عربستان یا زرتشتی بودند، یا مسیحی یا کلیمی و هیچکدام بت نمی پرستیدند، و ما ارسلنا سولا" الا به لسان قوم. سوره ابراهیم - آیه ۴ و امثال این آیات .

۸ - این کشتار قساوت آمیز که به دستور محمد و در حضور شخص او به دست علی و زبیر بن عوام انجام گرفت فقط با جنایات بلشویکها در اوایل انقلاب روسیه و اعمال نازیها در آشویتس و داخاو قاسم قیاس است، تفصیل آن در مقاله سوم همین کتاب بیان شده است .

۹ - ای کاش آخوندهای شیعه خاصه حکام دادگاههای انقلاب و دادگاههای شرع نیز هنگام صدور احکام حدود خاصه در مورد لواط به ضمیر خود ملزم می شدند!!

۱۰ - با منتفی بودن امکان خواندن و نوشتن برای زن مسلمان ظاهرا "منظورا از منع آموختن سوره" یوسف بدیشان در اینجا صرف نقل حکایت است و دلیل منع همگویا این باشد که در این قصه زنی شوهر دار به مردی بیگانه دل باختهاست!

۱۱ - این مسئله از تمام مراحم دیگر پیشوایان اسلام نسبت به زن مضحک تر است و معلوم نیست چگونه و چرا ایمان که امری ذهنی و قلبی است در نتیجه عدم امکان انجام فرائض که مطلبی صوری و ظاهری است آن هم به دلیل یک مانع طبیعی و خارج از اراده خود شخص باید ناقص شود؟ خاصه که خود احکام اسلام زن را در

حالات مخصوص از آنجا ما این فراخنه‌ها را می‌توانیم ساختهاست!!؟

۱۲ - این تفسیر را اول جلال الدین محمد محلی شروع کرده و پس از فوت او جلال الدین سیوطی با نجا مرسانیده و چون نام هر دو مفسر جلال الدین بوده به تفسیر جلالین نامیده و معروف شده است .

۱۳ - هر دو از ائمه مفسران و از تبار ایرانی بوده‌اند . اولی ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی معروف به جارالله زمخشری متوفی به سال ۳۸۰ هجری از ائمه معتزله و صاحب تفسیر معروف به کشاف است . و دومی ناصرالدین ابوالخیر عبداللہ بن محمد شیرازی بیضاوی معروف به قاضی بیضاوی و صاحب تفسیر موسوم به انوار التنزیل و اسرار التاویل است .

۱۴ - آقای دکتر خزانلی در صفحه ۷۰ کتاب خود این حرف را به این صورت تغییر داده است " ممکن است نزدیک به بلوغ و مدتی پس از بلوغ برای زنان ازدواج و سیله‌ارضاء غریزه جنسی تلقی شود ولی هر چه دختر از سن بلوغ دورتر می‌شود تمایل مادر شدن بر سایر انگیزه‌های وی رجحان می‌یابد و مزاجت را بیشتر جهت داشتن فرزند برمی‌گزیند مسلمانان جنبه طبیعی این عمل هم در هنگام پذیرش حمل قوت می‌گیرند و در سایر موارد میل به مبارزه با شریک‌های جنسی یا سایر مقتضیات اجتماعی و شاید نتیجه عادت موروثی انسانی باشد !!!!"

۱۵ - آقای دکتر خزائلی مدافع سرسخت متعه در صفحه ۱۲۰ احکام قرآن این راه حل را پیشنهاد می کند "هرگاه بنا باشد برای پیش گیری از فحشاء زنان جهت متعه آماده شوند، شاید بوسیله دوختن رحم بتوان بعضی محظورات اجتماعی را پیش گیری کرد!" خواننده خود نسبت به این پیشنهاد حکیمانانه قضاوت فرماید!

۱۶ - البته از نظر خوانندگان تیزهوش پوشیده مانده که آقای دکتر خزائلی به سنت متداول بین شیعیان در معنی این آیه هم تحریف کرده و عبارات "فضیلت طبیعی که مردان نوعاً به زنان دارند" و "حق سرپرستی" و "وظیفه حمایت مردان" را از خود بر آن افزوده است و نیز "ریاست مرد را بر خانواده از جهت نوعی فضیلت جسمانی و روحانی" بعنوان یک امر بدیهی پذیرفته و حتی زحمت تظا هر به استدلال را هم به خود نداده است !!!

۱۷ - احکام قرآن دکتر خزائلی صفحه ۸۱

۱۸ - دکتر خزائلی در فقره ۷ از صفحه ۷۷ می نویسد -
فرزند برای پدر متولد می شود !!!؟! و عبارت "المولود له" دلالت بر سلطه پدری دارد و ولایت طفل بر عهده پدر یا جد پدری است .

۱۹ - یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل الحرب الحری والعبید بالعبد والانثی بالانثی الخ یعنی ای مومنان بر شما قصاص خون کشتگان واجب شده است . و باید

مرد آ زاد در مقابل مرد آ زاد و برده مرد در مقابل برده مرد و زن در مقابل زن کشته شود الخ .

۲۵ - تذکرات این نکته را لازم می دانم و در آن اصرار می ورزم که تمام مقررات قضائی اسلام اعم از صفات و شروط قاضی و نحوه تعیین او و کیفیت و آئین دادرسی و جمیع قوانین مدنی و کیفری آن بکلی نادرست و از نظر مقتضیات زندگی اجتماعی در عصر تسخیر فضا نامناسب ، ناقص و نارساست - بخصوص نحوه دادرسی کیفری و قوانین آن آئینه تمام نمای قساوت جبلی و رسم انتقام کشیدن شخصی عرب دوران جاهلیت می باشد و اینگونه دادرسی و دلایل اثبات آنها میادعوی ، مطلقاً "خلاف" اصول عدالت و موازین حقوقی مسلم مورد قبول جوامع مترقی امروز است .

ترجیح شهادت و قسم بر سند و نوشته - یک مرحله بودن تحقیق و رسیدگی که اعمال غرض قاضی یا شاهد و اشتباه بشری رانه تنها ممکن ، بلکه اجتناب ناپذیر می سازد . فقدان هیئت منصفه و یکسان بودن مجازات در تمام موارد یعنی عدم توجه به عوامل متشکله جرم و اوضاع و احوال مجرم حین ارتکاب عمل که کیفیات مخففه و مشددده تعبیر حقوقی آن است و فقدان مرور زمان و اصل دیده بر عاقله یعنی تحمیل مجازات بر خویشان بی گناه مجرم نمونه نائی از این معایب و نواقص است . تشکیلات قضائی و قوانین و دادگاههای انقلاب و شرع دوران ولایت فقیه و دژ خیمان قاضی نمائی مانند بهشتی - موسوی اردبیلی - خلخالی - کیلانی - معادی خواه - ری شهری - لاجوردی - موسوی تبریزی و . . . این امر را به

بدیهی ترین صورت به دنیا ثابت کرد. یکی از اولویت های دولت ملی آینده ایران باید تجدید نظر در کلیه اصول قضائی کشور و تصفیه کامل آن از آثار فقه اسلامی یعنی بازمانده قانون حامورایی باشد. اخیراً "ترهاتی در چند جلد بنام رساله نوین به دستم رسید که آخوند مطلق و بی شرفی بنام عبدالکریم آزاد شیرازی در تفسیر و توجیه مهملات خمینی در رساله تحریر الوسیله نوشته است و ضمن آن در مبحث "دیه بر عاقله" آن را بیمه خانوادگی" نام داده و مدعی شده است که چون افراد یک خانواده از هم ارث میبرند باید حقا "در پرداخت جریمه و تاوان اعمال یکدیگر نیز سهیم باشند!!" و حال آنکه بیمه یکپدیده نوین اقتصادی و حقوقی واجتماعی است که از عوامل و مظاهر بسیار مهم و موثر تمدن و رفاه جامعه مترقی امروز بشمار میرود و حاصل قرنهای تجربه و پیشرفت در تعقل و دانش بشری است و در آئین سخیف اسلام با "چیزی بنا میبیمه وجود ندارد تا قاعدهء احمقانه و ظالمانهء "دیه بر عاقله" را بتوان با آن انطباق داد و یا با سنا دآن توجیه کرد و آننگهی هرگاه خویشاوندی چاره ای که دیه را بر و تحمیل می کنند حتماً "بیش از خویشاوندی که باعث تحمیل دیه شده عمر کند و بعد از زوزنده بماند و آن دیگری هم هنگام مرگ ماترکی قابل توارث گذاشته باشد تا زها و لا" ارث بردن خویشاوندان از یکدیگر قهری نیست بلکه منوط به نبودن "حاجب" است، یعنی فی المثل عمویا برادرزاده خود بخود در میراث برادرزاده یا عموی خود سهیم نمیشود و این امر مستلزم آن است که متوفی وارث دیگری مانند فرزند - زن - پدر و مادر - برادر و خواهر با نواده نداشته باشد که "حاجب" شود. ثانیاً - در صورت فقدان حاجب هم قبول سهم الارث با ختیا روارث است و الزامی نیست.

یعنی هر وارثی حق دارد از میراث خود اعراض و آن را رد کند و در آن صورت هم مطلقاً "در تعهدات و دیون مورث خود مسئولیت نخواهد داشت . ثالثاً بیمه یک قرارداد دوجانبه است که با تراضی و با شروط معین در مدت معین انعقاد می یابد و یک جانبه و الزامی نیست و حال آنکه در مورد دیه بر عاقله که یادگار آن دوران توحش بشری است که کیفر جراثم جنبه انتقام قبیلدهای داشته که امروز با ده ها دلیل از طرف علمای حقوق مطرود و ممنوع شناخته میشود . اولاً "هیچگونه اختیاری برای خویشاوند نیست و مثلاً" برای دائی یا عموی بیچاره ای که از همه جا و همه چیز بی خبر است و مطلقاً "بر رفتار و کردار مرتکب جرم هم کمترین نظارت و قدرت اعمال نفوذی ندارد و بهیچوجه هم احتمال اینکه روزی وارث او شود نمی رود ، ملزم و مجبور به پرداخت غرامت و تاوان جرم نا کرده میشود و هیچ عذر و بهانه ای هم از او مسموع نیست . ثالثاً "این الزام و اجبار تابع مدت معین - موضوع معین - شخص معین نیست و مطلق و عام است . یعنی هر فردی در یک جامعه اسلامی در تمام عمر در معرض ابتلای این مصیبت قرار دارد .

۲۲- برای اطلاع بیشتر در این باب به کتاب دو قرن سکوت آقای عبدالحسین زرین کوب مراجعه فرمایند .

۲۳- در اسلام دو نوع کنیز وجود دارد ، یکی زر خرید یعنی آنچند در قبایل پرداخت وجه به تملک شخصی درآمده باشد و نوع دوم کنیزی یعنی زنی که ضمن یورشها و غارتهای مسلمانان به اسارت درآمده و در تقسیم غنا ثم نصیب کسی شده باشد . در قرآن این هر دو بدون تفاوت "ما ملکت ایمانکم" نامیده شده است .

روز بیست اسفند هزار و سیصد و بیست و چهار خورشیدی در حضور با زپرس دادسرا در کاخ دادگستری شهر تهران پایتخت ایران یعنی کشوری که ظاهراً "بر آن قانونی اساسی حکومت داشت که صریحاً "حق بیان آزاد عقاید را برای همه کس شناخته و تعیین کیفر و اجرای آن را فقط به موجب قانون و بدست مقام قانونی مجاز دانسته بود مردی را که برای آخرین تحقیق دربارهٔ شکایتی که از او کرده بودند بدینجا احضار شده بود و ضمن انجام این تحقیق کلوله‌های تپا نچه و ضربات خنجر قاتلانی ناکس و فرومایه از پای درآورد چنانکه در پزشکی قاتل تونی برپیکر بیجانش فقط نشان بیست و هفت ضربت خنجر شمرند. نام این مرد احمد کسروی و پیشهٔ او به‌ظواهر و کالت دادگستری و روزنامه‌نویسی بود یعنی از این مرمعاش او تا مین میشد ولی او در واقع یک نویسنده - مورخ - محقق - و زبان‌شناس بود. من هرگز او را ندیدم و فقط از راه کتابها و نوشته‌هایش وی را می‌شناختم. در زمرهٔ پیروان و یار معتقدانش هم نبوده‌ام و نیستم سهل است که حتی در موارد بسیار آنچه گفته و نوشته مخالفم ولی چه آن روز که وی را کشتند و من در آن هنگام جوانی بودم نارس و شاداب و پراز شور امید و نشاط حیات به حکم مبانی و اصولی که بدان معتقد بودم این قتل و خشیا نه و نا جوانمردانه را قوی‌ترین حجت برستی بنیان مذهب و آئین و نا درستی باورها و معتقدات مرتکبین و طراحان و آمران آن شناختم و چندان روز که لطمات روزگار رخسار هام را تیره و مویم را سپید کرده و حتی به قول آنا کرئون شاعریونانی نمی‌دانم اصلاً "موئی به سرم مانده یا نه و همهٔ امیدها در دلم سرد و مقدم مرک را با نا شکیبائی چشم به راهم باز به پیروی

از همان مبانی و اصول، بر عقیده، آن روزم در باره، جناح است
 قتل کسروی پایدارم. موضوع دعوائی که علیه او طرح کرده
 بودند چه بود؟ در حقیقت کسروی در دوکتا ب یکی به نام " در
 پیرامون اسلام " و دیگری به نام " شیعیگری " نادرستی اصول
 و تعلیمات دین اسلام و خاصه مذهب شیعه اثنی عشری و چهره
 کریه جامعه، روحانیت و رهبران شیعه جعفری و فسادها را
 که این دین و مذهب از نظر انسانی - اجتماعی و ملی برای
 ایران به بار آورده بدبترین وجه و با اقامه دلائل و براهین
 و شواهد عقلی و نقلی غیر قابل انکار و تردید عرضه کرده بود .
 آخوندهای شیعه که دکان خود را در معرض بسته شدن و منافع
 نامشروع خویش را در کام خطر دیدند فریاد و اسلاما و اشریعتا
 برداشتند و عوام مل کونا گونی را که در اختیار داشته و دارند
 مانند عوام کالانعام هل هم اضل - بازاریان، دزدان غارت
 گری که در موارد بسیار آلت اجرای سیاستهای مخرب بیگانه شده اند
 و کیلان بی موکل مجلس آن روز - سفارتخانه های بیگانه که
 همیشه حامی و ملجاء روحانیت شیعه بوده اند برای الزام دولت
 ضعیف وقت به خاموش کردن صدای کسروی و جلوگیری از نشر
 عقاید و به تکاپو برخاستند و چون هیچ مجوز قانونی برای
 توقیف و تبعید این مرد دنیا فتندهدایت دولت وقت شکایتی
 دایر بر این که کسروی قرآن را سوزانده و به اسلام اهانت کرده
 علیه او اقدام کردند و برای شرکت در آخرین جلسه رسیدگی
 به این شکایت به دادسرا احضار شده بود ولی چون آخوندهای
 شیعه به خوبی از پیش می دانستند که هو و جنجال نمی تواند
 پاسخگوی حجت و برهان باشد و فریاد و اشریعتا و اسلاما
 قادر به پرده پوشی قبایح اعمالشان یا موجب استواری بنیان

پوسیده‌ها سلام و اعتبار عفا یدسخیف و سراپا خرافهٔ مذهب شیعه نیست با ردیکریه قانون جبر و اختناق که همیشه در جوامع اسلامی حکومت داشته و به اجرا درآمده و نخستین واضع و مجری آن هم خود محمد بوده است توسل جستند و با شلیک کلوله بسه ندای حق پاسخ گفتند و گلوی حقگور را با خنجر ترور بریدند و مصداقی تازه در یک جامعه اسلامی برای این مثل عوامانه آفریدند که "حرف حق نزن سرتو میبیرن" !!!

من در اینجا نه قصد و نه مجال آن را دارم که به بحث در عقاید کسروی و ارزیابی آن بپردازم زیرا تصور میکنم اصلاً این بحث زائد باشد و خوانندگان کما بیش با آن آشنائی داشته باشند به علاوه این کار سخن را به درازا خواهد کشاند و مرا از مقصود اصلی که دارم باز خواهد داشت اما برای اینکه به نتیجه منظور خود برسم ناگزیرم هم مطالب را در این دو کتاب کسروی فهرست و ارزیابی کنم:

۱- دو گونه اسلام وجود دارد، اسلامی که محمد آورده و آنچه امروز می بینیم. (به نظر من این یکی از بزرگترین اشتباهات کسروی است و چنانکه بعداً "ثابت خواهد کرد اسلام امروز همان تکلیت و ادباری است که چهارده قرن پیش محمد به زور شمشیر بر بشریت تحمیل کرده است. اختلاف بزرگ دیگر مباحث کسروی در این است که همه جا محمد را "پاک مرد عرب" و علی را "پاک نهادی که ستودگیهای بسیار داشت" نامیده که هیچکس از این دوراسزا و از این القاب و صفات نمی دانم.)

۲- تشکیلات سیاسی اسلام، کشور و احداً اسلامی - فرمانده واحد بدنام خلیفه (اولی الامر) و جنگ با بی دینان (جهاد) بوده.

این هر سه امروز بر افتاده . دیگر کشوری به نام اسلام وجود ندارد، چه هر تیرهٔ مسلمان کشوری جدا دارد و به تیار و نَسْرُاد خود می نازد . خلافت اسلامی سالهاست از میان رفته و اولی-الامری نموده و تا زه آنوقت هم که میبود جز ما بیه سرافکنندگی نبود . مراد از جهاد هم این بود که مردمان را از کمراهی ها و نادانی ها برهانند و به زندگی پسندیده تر و والاتری برسانند اکنون مسلمانان خود در نادانی فرورفته و در زندگی از دیگران پست ترند ، پس جُها د چه معنایی میتواند داشته باشد ؟

۳- اسلام یکی از علتهای بزرگ عقب ماندگی شرقیان است . این جهان همیشه در پیشرفت است و پیشرفت برجسته ترین مطلب درنا موس طبیعت و زندگی است . این خواست خداست که هر چند کاهیک با رجنبشی خدائی رخ دهد و یک را درستکاری به روی جهان با زکرد و کمراهیها از میان برود و لسی مسلمانان آن را با اسلام پایان یافته می دانند و بسیدین گونه دست خدا را بسته اند .

۴- پیشرفتهای علمی امروز جهان با مطالب قرآن سازگار نیست همچنانکه حقوق اسلام (فقه) نمی تواند جوابگوی این عصر باشد و به همین جهت امروز بسیاری از کسانی که در زی روحانیت اسلامی هستند در باطن آن را ریشخندی کنند و به کمونیزم گرا ئیده اند . در همه کشورهای مسلمان هم ملایان و پیشروان اسلام با همه جنبشهای مترقیانه از قبیل میهن پرستی - آزادیخواهی - و مشروطه طلبی دشمنی می ورزند و پیروان خود را از قبول اینگونه چیزها بازمی دارند و چون این امر که موجب عقب ماندگی ملت های مسلمان است با منافع دولتهای استعماری سازگار است . این دولتها

مانند شرق شناسان اروپائی که در واقع عمال سیاسی این گونه دولت‌ها هستند همیشه از ملایان و پیشوایان فرق مختلف اسلام حمایت کرده اندومی کنند .

۵- خلاصه کلام اینکه به راستی اسلام نه با اوضاع مروزی دنیا متناسب است، نه می تواند کشوری به نام جهان اسلام بوجود آورد و نه مسلمانان می توانند در کشورهای خود این دین را نگاه دارند و با قوانین آن خود را اداره کنند . چنانکه در ایران با زور اسلحه و انقلاب و با رهبری خود ملایان قوانین فرانسه را جانشین قوانین اسلام ساختند . خدا از اسلام بیزار است و اسلام یک دستکاه سراپا زیان است و اگر بماند همیشه توده‌ها را از پیشرفت باز خواهد داشت چنانکه تا کنون باز داشته است ، این است که با ید این دستگاه از میان برود .

۶- شیعه در آغاز یک نهضت سیاسی بود و کسانی که علویان را برای خلافت شایسته تر از امویان می دانستند شیعه یعنی پیرومی خواندند . کم کم این نهضت سیاسی ساده رنگها و پیرایه های مذهبی گرفت . جعفر بن محمد که شیعیان وی را امام ششم خود می شمارند اصلی در اسلام به نام "امامت" اختراع کرد . که به موجب آن امام را خدا برمی گزیند و خواه این برکزیده دارای قدرت ظاهری و متمدنی امور حکومتی باشد و خواهد فاقد قدرت و خاندانشین، اورتیس و فرمانروای واقعی عالم اسلام است . علاوه بر این با جعل اخبار و احادیثی مانند نصب علی به ولایت منصوص در غدیر خم و عصمت امام و علم او به غیب و غیره و غیره این نهضت سیاسی ساده را به صورت یک مذهب سراپا خرافه و دروغ درآورد . بعد از مرگ حسن عسکری دروغ دیگری بر این دروغها افزوده شد که آن وجود امام غایب

است بدین توضیح که چون حسن عسکری اولادی نداشت آمده‌ای معتقد شدند که ما مت با مرگ او خاتمه یافت ولی شیادی ادعا کرد که فرزند پنج ساله^۱ حسن عسکری در سردابی پنهان شده است و خود را واسطه^۲ این امام غایب و مردم معرفی کرد و سه نفر دیگر بعد از همین دعوی را کردند و به نام این امام غایب از مردم پولها می گرفتند و گاه گاه بدیشان پیامها می از جانب این امام می دادند. این ماجرا قریب هفتاد سال به طول انجامید که به غیبت صغری معروف است. چهارمین نفر هنگام مرگ جانشینی معین نکرد و گفت دیگر تا ظهور امام غایب را بطلای بین او و مردم نخواهد بود بدین گونه از آن تاریخ شیعیان بالمره بی امام شده اند اما ملایان شیعه به استناد حدیثی به این مضمون " در حوادث به راه و پان احادیث مساجد رجوع کنید چه ایشان حجت ما بر شما یند چنانکه ما حجت خدا بر آنانیم." خود را جانشین او و پیشوای شیعیان می دانند و آشکارا می گویند حکومت و فرمانروائی در این عصر متعلق به امام زمان غایب است و ما جانشینان او ایم بنا بر این، فرمانروائی امروز ما متعلق دارد و دولت را جانشینان ما می شناسند و مردم را هم به نام فرمانروائی از دولت تشویق می کنند و در عین حال حاضر به قبول مسئولیت حکومت نیستند، آنان سود خود را در این می بینند که بدانسان که امروز است دولتی باشد که کشور را به بیردوکارهای حکومت را انجام دهد و دولتی در همان حال در پیش مردم جانشینان خسته شود و مردم در باطن علمار پیشوای فرمانروایان باشند. رنج را دولت بکشد و سود را آنان ببرند و در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی تاج و تخت فرمانرانند و پولهای مفت بگیرند و بی رنج و آسوده به خوشی پردازند.

۱- علامه فقیه اقبال آشتیانی این مطلب را در کتاب خاندان نبوتی ثبت کرده است. به صفحات ۱۰۷ تا ۱۱۱ آن کتاب مراجعه فرمائید

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>